

منتخب اشعار ناب وجالب!

یکی درد و یکی درمان پسندد
یک وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
پسندم آنچه را جانان پسندد





مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين محمد(ص) و اهل بيته الطاهرين

خداوند به بعضی افراد قریحه و استعداد شعر عنایت فرموده است تا بتوانند با بیانی لطیف و ظریف و جذب کننده که در شعر است در زمینه گسترش خوبیها و جلوگیری از بدیها قدمی بردارند.

عده ای از شعرا به این وظیفه عمل کردند و با اشعار جالب خود درباره خداوند مهربان، درباره وجود مبارک رسول خدا محمد مصطفی(ص)، درباره اهل بیت علیهم السلام، درباره فضائل اخلاقی و غیره اثر هنری خود را به جهانیان نشان داده اند.

از زهری نقل شده که پیامبر اسلام(ص) هیچ گاه شعری نسروده، بلکه اشعار سروده شده توسط دیگران را نیز هنگام استفاده از آنها، با تغییراتی در متن می خواند که از حالت شعری خارج شود اما در طرف مقابل، گزارش هایی نیز وجود دارد که پیامبر(ص) در مواردی شعر را درست و بدون تغییر می خواند

رسول خدا(ص) فرمود: «صادق ترین سخنی که عرب گفته سخن لبید است در آن جا که گوید

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ *** وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

آگاه باشید که هر چه جز خداست، باطل، و هر نعمتی از میان رفتنی است

از زهری روایت شده است که؛ هنگام ساختن مسجد، پیامبر(ص) این بیت را می خواند

هَذَا الْحِمَالُ لَا حِمَالُ خَيْبَرٌ *** هَذَا أَبَرُّ رَبَّنَا وَ أَطْهَرُ

«اینها بارهای پر برکت است نه بارهای خیبر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک تر است

زهري بعد از نقل اين شعر مي گويد: اين شعر را پيامبر(ص) تغيير نداد.¹

ما در اين كتاب به نمونه هايي از اشعار زيبا با موضوعات مختلف عرفاني و اخلاقي و اجتماعي چه از شاعران قديم مانند فردوسي و نظامي و عراقي و سعدي و حافظ و مولوي و محتشم و چه از شاعران جديد چون شهريار و حسان و سازگار و... پرداخته ايم اميد است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گيرد.

زمستان 99-كرمانشاه

آغاز با نام خدا در اشعار فارسی

مخزن الاسرار نظامی

بسم الله الرحمن الرحيم

هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن

نام خدای است بر او ختم کن

پیش وجود همه آیندگان

بیش بقای همه پایندگان

سابقه سالار جهان قدم

مُرسله پیوند گلوی قلم

خسرو و شیرین نظامی

به نام آنکه هستی نام ازو یافت

فلک جنبش، زمین آرام ازو یافت

خدایی کافرینش در سجودش

گواهی مطلق آمد بر وجودش

جواهر بخش فکرتهای باریک

به روز آرندهٔ شبهای تاریک

غم و شادی نگار و بیم و اُمید

شب و روز آفرین و ماه و خورشید

لیلی و مجنون نظامی

ای نام تو بهترین سر آغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز

ای یاد تو مونس روانم

جز نام تو نیست بر زبانم

ای هیچ خطی نگشته ز اوّل

بی حجت نام تو مسجّل

ای هست کن اساس هستی

کوته ز درت دراز دستی

ای هفت عروس نه عماری

بر درگه تو به پرده داری

ای هر چه رمیده و آرمیده

در کن فیکون، تو آفریده

ای محرم عالم تحیر

عالم ز تو هم تهیّ و هم پر

از ظلمت خود رهاییم ده

با نور خود آشناییم ده

هفت پیکر نظامی

ای جهان دیده بودِ خویش از تو

هیچ بودی نبوده پیش از تو

در بدایت، بدایت همه چیز

در نهایت، نهایت همه چیز

ای برآرنده سپهر بلند

انجم افروز و انجمن پیوند

آفریننده خزانه جود

مبدع و آفریدگار وجود

شرفنامه نظامی

خدایا جهان پادشاهی تو راست

زما خدمت آید خدایی تو راست

پناه بلندی و پستی تویی

همه نیستند آنچه هستی تویی

همه آفریدست بالا و پست

تویی آفریننده هر چه هست

تویی برترین دانش آموز پاک

ز دانش قلم رانده بر لوح خاک

خرد را تو روشن بصر کرده ای

چراغ هدایت تو بر کرده ای

نبود آفرینش تو بودی خدای

نباشد همی هم تو باشی به جای

اقبالنامه نظامی

خرد هر کجا گنجی آرد پدید

ز نام خدا سازد آن را کلید

رهایی ده بستگان سخن

توانا کن ناتوانانِ کُن

نهان و آشکارا درون و برون

خرد را به درگاه او رهنمون

به حکم آشکارا به حکمت نهفت

ستاینده حیران ازو، وقت گفت

شاهنامه فردوسی

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

خداوند نام و خداوند جای

خداوند روزی ده رهنمای

خداوند کیهان و گردون سپهر

فروزنده ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است

به بینندگان آفریننده را

نبینی مرجان دو بیننده را

نیابد بدو نیز اندیشه راه

که او برتر از نام و از جایگاه

سخن هر چه زین گوهران بگذرد

نیابد بدو راه جان و خرد

بوستان سعدی

به نام خداوند جان آفرین

حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر

کریم خطا بخش پوزش پذیر

عزیزی که هر کز درش سر بتافت

به هر در که شد، هیچ عزت نیافت

سر پادشاهان گردنفرار

به درگاه او بر زمین نیاز

غزلیات سعدی

اول دفتر به نام ایزد دانا

صانع پروردگار حیّ توانا

اکبر و اعظم، خدای عالم و آدم

صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

از در بخشندگی و بنده نواری

مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

قسمت خود می خورند منعم و درویش

روزی خود می برند پشه و عنقا

قصاید سعدی

شکر و سپاس و منت و عزّت خدای را

پروردگار خلق و خداوند کبریا

دادار عیب دان و نگهدار آسمان

رزّاق بنده پرور و خَلّاق رهنما

اقرار می کند دو جهان بر یگانگیش

یکتا و، پشت عالمیان بر درش دو تا

گوهر ز سنگ خاره کند، لؤلؤ از صدف

فرزند آدم از گل و، برگ گل از گیا

سبحان من یمیتُ و یحیی و لا اله

أَلَّا هُوَ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ

غزلیات عرفانی سعدی

ثنا و حمد بی پایان خدا را

که صنعش در وجود آورد ما را

الها، قادرا، پروردگارا

کریم، منعم، آمرزگارا

چه باشد پادشاه پادشاهان

اگر رحمت کنی مثنی گدا را؟

خداوندا تو ایمان و شهادت

عطا دادی به فضل خویش ما را؟

وز انعامت همیدون چشم داریم

که دیگر باز نستانی عطا را

از احسان خداوندی عجب نیست

اگر خط در کشی جرم و خطا را

مثنویات سعدی

ای چشم و چراغ اهل بینش

مقصود وجود آفرینش

صاحب‌دل لاینام قلبی

مهمان ابیت عند ربی

در وصف تو لا نبی بعدی

خود وصف تو و زبان سعدی؟

منطق الطیر عطار

آفرین جان آفرین پاک را

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

عرش را بنیاد بر آب او نهاد

خاکیان را عمر بر باد او نهاد

آسمان را در زبر دستی بداشت

خاک را در غایتِ پستی بداشت

آن یکی را جنبشِ مادام داد

وین دگر را دائماً آرام داد

قصاید عطار

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا

در خاک عجز می فکند عقل انبیا

گر صد هزار قرن همه خلق کاینات

فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر به عجز معترف آیند کای اله

دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

غزلیات عطار

ای در درون جانم و جان از تو بی خبر

وز تو جهان پرست و جهان از تو بی خبر

ای عقل پیر و بخت جوان کرده راه تو

پیر از تو بی نشان و جوان از تو بی خبر

چون پی برد به تو دل و جانم که جاودان

در جان و در دلی، دل و جان از تو بی خبر

قصاید عراقی

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته

عکس نورت تابشی بر کُن فکان انداخته

نقشبند فطرت نقش جهان انگيخته

بر بساط لامکان شکل مکان انداخته

چیست عالم؟ نیم ذره در فضای کبریات

آفتاب قدرتت تابی بر آن انداخته

کیست جان؟ از عکس انوار جمالت تابشی

چیست تن؟ خاکی درو آب روان انداخته

تا شود سیراب ز آب معرفت هر دم گیا

فیض مهرت قطره ای در کشت جان انداخته

از غزلیات عراقی

ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب

تافته ام از غمت، روی ز من بر متاب

زنده به بوی توام، بوی ز من وامگیر

تشنه روی توام، باز مدار از من آب

از رخ سیراب خود بر جگرم آب زن

کز تپش تشنگی شد جگر من سراب

تافته اندر دلم پر تو مهر رخت

می کنم از آب چشم، خانه دل را خراب

از عراقی

نخستین باده کاندر جام کردند

ز چشم مست ساقی وام کردند

چو با خود یافتند اهل طرب را

شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام درد داد

شراب عاشقانش نام کردند

ز بهر صید دل‌های جهانی

کمند زلف خوبان دام کردند

به گیتی هر کجا درد دلی بود

به هم کردند و عشقش نام کردند

عشاق نامه عراقی

هر که جان دارد و روان

واجبست آنکه درد جان دارد

حمد بی حد کردگار احد

صمد لم یلد و لم یولد

آنکه ذاتش بریست از آهو

الذی لا اله الا هو

غزلیات صائب تبریزی

اگر نه مدّ بسم الله بودی تاج عنوانها

نگشتی تا قیامت تو خط شیرازه دیوانها

نه تنها کعبه صحرائیست دارد کعبه دل هم

به گرد خویشتن از وسعت مشرب بیابانها

به فکر نیستی هرگز نمی افتند مغروران

اگر چه صورت مغراض لا دارد گریبانها

سر شوریده ای آورده ام از وادی مجنون

تهی سازید از سنگ ملامت جیب و دامن‌ها

حیات جاودان خواهی به صحرای قناعت رو

که دارد یاد هر موری درین وادی سلیمانها

دیوان صفی علیشاه

هستی نبود سزای کس غیر خدا

او هستی محض و ما سوا هست نما

در هستی ما شروط هستی نایاب

در هستی حق کمال هستی پیدا

ای انکه خدای خویش خوانیم تو را

طاعت به سزا کجا توانیم تو را

گویند خدای را به حاجات بخوان

حاضر تر از آنی که بخوانیم تو را

از فروغی بسطامی

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

بالای خود در این چشم من بین

تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را

گلشن راز شیخ محمود شبستری

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن

ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

توانایی که در یک طرفه العین

ز کاف و نون پدید آورد کونین

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد

هزاران نقش بر لوح عدم زد

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم

وز آن دم شد هویدا جان آدم

دیوان شهریار

دلم جواب بلی می دهد صلا ی تو را

صلا بزن که به جان می خرم بلای تو را

به زلف گو که ازل تا ابد کشاکش تست

نه ابتدای تو دیدم نه انتهای تو را

کشم جفای تو تا عمر باشدم هر جند

وفا نمی کند این عمرها وفای تو را

بجاست کز غم دل رنجه باشم و دلتنگ

مگر نه در دل من تنگ کرده جای تو را

تو از دریچه دل می روی و می آیی

ولی نمی شنود کس صدای پای تو را

از هاتف اصفهانی

ای فدای تو هم دل و هم جان

وی نثار رخت هم این و هم آن

دل فدای تو چون تویی دلبر

جان نثار تو چون تویی جانان

دل رهندن ز دست تو مشکل

جان فشاندن به پای تو آسان

راه وصل تو راه پر آشوب

درد عشق تو درد بی درمان

بندگانیم جان و دل بر کف

چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر سر صلح داری اینک دل

ور سر جنگ داری اینک جان

مشهورترین صفات ثبوتی خداوند همان است که در شعر معروف زیر آمده است:

عالم و قادر و حیّ است و مرید و مدرک

هم قدیم و ازلی، پس متکلم، صادق

و معروفترین صفات سلبی او نیز در شعر زیر جمع است:

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی، تو غنی دان، خالق^۲

گوینده‌ی بیت مشهور «ای همه هستی ز تو پیدا شده» نظامی گنجه‌ای، نیز به صفات جلال خدا باورمند است و همانجا که از صفات جمال خداوند، سخن میگوید، به صفات قهر و قدرت و براندازی او نیز پای می فشارد

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده

عقد پرستش ز تو گیرد نظام

جز به تو بر هست پرستش حرام

هر که نه گویای تو خاموش به

هر چه نه یاد تو فراموش به

پرده برانداز و برون آی فرد
گر منم آن پرده بهم در نورد
عجز فلک را به فلک وانمای
عقد جهانرا ز جهان واگشای
نسخ کن این آیت ایام را
مسخ کن این صورت اجرام را
ظلمتیان را بنه بی نور کن
جوهریان را زعرض دور کن
کرسی شش گوشه بهم در شکن
منبر نه پایه بهم در فکن
آب بریز آتش بیداد را
زیر تر از خاک نشان باد را
دفتر افلاک شناسان بسوز
دیده خورشید پرستان بدوز
گرچه کنی قهر بسی را ز ما
روی شکایت نه کسی را ز ما

درباره پیامبر خدا محمد مصطفی(ص)

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد(حافظ)

حضرت محمد(ص) در بوستان سعدی

شیخ اجل؛ مشرف الدین مصلح سعدی شیرازی درباره حضرت محمد(ص) نیز شعر معروفی دارد که بارها و بارها خوانده شده و باز هم
اگر خوانده شود نه چیزی از زیبایی شعر کم می‌شود و نه از جمال و کمال محمد(ص)

ماه فرو ماند از جمال محمد

سرو نباشد به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

آمده مجموع در ظلال محمد

عرصه گیتی مجال همت او نیست

روز قیامت نگر مجال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد

سعدی شیرازی مدح پیامبر اسلام(ص)

کریم السجایا جمیل الشیم

نبی البرایا شفیع الامم

امام رسل، پیشوای سبیل

امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری، خواجهٔ بعث و نشر

امام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست

همه نورها پرتو نور اوست

شفیع و مطاع نبی کریم

قسیم جسیم نسیم و سیم

یتیمی که ناکرده قرآن درست

کتب خانه چند ملت بشست

چو عزمش برآمیخت شمشیر بیم

بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو صیتش در افواه دنیا فتاد

تزلزل در ایوان کسری فتاد

به لاقامت لات بشکست خرد

باعزاز دین آب عزى ببرد

نه از لات و عزى بر آورد گرد

که تورات و انجیل منسوخ کرد

شبی بر نشست از فلک برگذشت

بتمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند

که برسد ره جبریل از او بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی

عنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سرموی برتر پرم

فروغ تجل بسوزد پرم

نماند بعصیان کسی در گرو

که دارد چنین سیدی پیشرو

چو نعمت پسندیده گویم ترا

علیک السلام ای نبی الوری

درود ملک بر روان تو باد

بر اصحاب و بر پیروان تو باد

حضرت محمد در غزل پر شور جامی

جامی در مثنوی هفت اورنگ، در ابتدای هر اورنگ، .شیخ عبدالرحمن جامی نیز اشعار بسیاری در مدح حضرت رسول اکرم (ص) دارد

.شعری در مدح پیامبر اکرم (ص) آورده است

جامی در یکی از غزل‌های پور شور خود از عشق بی نهایتش به پیامبر عزیز می گوید و وصف جمال چون ماهش را با زبان شاعرانه اش می سراید.

مصطفایی به صفای دو رخ و لعل تو آل

ابرو و خال سیاه تو هلال است و بلال

صورت بینی سیمین تو اشک نبی است

که رُخت گشته دو نیمه است ازو ماه مثال

عشق وصف ناپذیر مولانا به ساحت پیامبر دل ها

مولانا که داستان‌های پیامبر دستمایه شعرهایش در .جلال الدین محمد مولوی هم درباره حضرت محمد(ص) اشعار بسیار زیادی دارد مثنوی بوده و بارها از آن حضرت گفته و ارادتش را به ساحت پاکش نشان داده است، در غزل‌هایش هم شور آفرین از ختمی مرتبت .سروده است که یکی از مشهورترین غزل‌های مولوی در وصف پیامبر در ادامه می آید

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما بفلک می رویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم

باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم

زین دو چرا نگذریم؟! منزل ما کبریاست

!گوهر پاک از کجا! عالم خاک از کجا

بر چه فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست؟

بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما

قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست

درباره مبعث

به نام خالق آئینه‌ها به نام خدا

به نام صاحب آدینه‌ها به نام خدا

به نام حضرت ایزد خدای عزوجل

به نام حضرت امجد خدای شعر و غزل

اگرچه با قلمی که شکسته بنویسم

به یمن این شب و روز خجسته بنویسم

خوشا به حال من و دفتر غزل خیزم

به شوق و شور و شعف واژه واژه می‌ریزم

صدای بال و پر جبرئیل می‌آید

صدای گام بلند خلیل می‌آید

خدا به دست خلیلی دگر تبر داده

که پشت لات و هبل‌ها به لرزه افتاده

ندا رسیده که اقرأ... بخوان ز طیّ براق

بخوان از آن... لاتمم مکارم الاخلاق

نهفته مدح نگارم به مطلبی نافذ

نهفته در غزلیات حضرت حافظ

نگار من که به شوقش خدا قلم بسرشت

« نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت »

« به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد »

به روی منبر نوری خطیب مجلس شد

به آیه‌های لبش سر به راه خواهم شد

اسیر اشهد أن لا اله... خواهم شد

نشسته عالم و آدم به خوان احسانش
خوش آن دمی که بخواند قصص ز قرآنش

رواق منظر چشم من آشیانه شود
دوباره مثنوی ام یک غزل ترانه شود

گمان مکن که نبی یار غار می خواهد
برادری چو علی سر به دار می خواهد

برای روز مبادا به وقت خوف و خطر
میان بستر خود جان نثار می خواهد

اگر چه رحمت محض خداست در عالم
به غزوه‌ها یل دلدل سوار می خواهد

به نصف سیب بهشتی خود بسنده نکرد
کنار فاطمه اش ذوالفقار می خواهد

نگاه مرحمتش دائما به شیر خداست
برای بدر و احد شهسوار می خواهد

لسان مجلسی و کافی و مفید از اوست
اصول و ناصریات و. بحار می خواهد

محبتش که به سلمان بدون علت نیست
ز اهل ری به گمان سر به دار می خواهد

هر آن کسی که تب مطلعش مشخص شد
به لطف و مرحمتش شاعری مقدس شد

نه بهتر است بگویم هماره اقدس شد
دوباره روزی طبع دلم مخمس شد

غزل غزل بسرایم که عید مبعث شد

تمام غصه دل‌های شیعه بر باد است

چرا که مادر سادات هاشمی شاد است

دلم اسیر امیری بود که بی همتاست

همان کسی که بزرگ پیمبران خداست

دلیل آن همه تکریم لیلۃ الاسری ست

پسر عموی علی باشد و أباالزهراست

بنازم این همه شوکت، چه پرچمش بالاست

به نص آیه قرآن شهیر افلاک است

چرا که شأن نزول حدیث لولاک است

علیرضا خاکساری

روز مبعث روز فخر انبیاست

مصطفی نور علی نور خداست

عید مبعث وعده گاه کبریاست

رستگاری، مزدگانی خداست

عید مبعث وعده قالو بلی ُست

سر مکنونات هستی بر ملاست

بر دل کعبه طنین این نواست

یا رسول الله لفظ کیماست

روز مبعث مبدأ عشق و صفاست

جلوه گاه مظهر نور هُداست

یا رسول الله ذکر ما سواست

وَعْدَهُ غَاةَ عَشْقٍ بَازِي بِأَخْدَاسِ

مُصْطَفَىٰ آئِيْنِهِ مَهْرٌ وَوَفَاسِ
قَلْبِ أَوْ بِأَرْوَاحِ قُرْآنِ أَشْنَاسِ

نور او افزون ز نور انبیاست
سروریش بر همه عالم رواست

بر لب پیک خدا شور و نواست
لفظ حاتم در ثنای او خطاست

کشتی او مأمن شاه و گداست
ساحلش مطلوب اصحاب رضاست

هر چه باشد او رسول کیمیاست
او شفیع روز فردای شماست

ذکر روز مبعثم یا مصطفاست
یا رسول الله مدد ذکر خداست

اصغر چرمی

«مناجات منظوم حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) به نقل از «صحیفه علویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی است

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى
تَبَارَكَتْ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ

ستایش ویژه توست ای صاحب جود و بزرگواری و برتری

فرخنده ای تو عطا کنی به هر که خواهی و منع کنی از هر که خواهی

إِلَهِي وَخَلَّاقِي وَحَرَزِي وَمَوْلِي
إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ وَالْيُسْرِ أَفْزَعُ

معبودم و آفریدگارم و نگهدارم و پناهم

به جانب تو در سختی و آسانی پناه می آورم

إِلَهِي لئنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي
فَعَفُوكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَأَوْسَعُ

معبودم، اگر خطایم بزرگ و انبوه است

پس گذشت تو از گناه من بزرگ تر و گسترده تر است

إِلَهِي لئنْ أَعْطَيْتُ نَفْسِي سُؤْلَهَا
فَهَا أَنَا فِي رَوْضِ النَّدَامَةِ أَرْتَعُ

معبودم، اگر خواهش نفسم را به نفسم وا گذاشتم

اینک در مرغزار پشیمانی می گردم

إِلَهِي تَرَى حَالِي وَفَقْرِي وَفَاقَتِي
وَأَنْتَ مُنَاجَاتِي الْخَفِيَّةَ تَسْمَعُ

معبودم، بدحالی و تهیدستی و نیازم را می بینی

و تو مناجات پنهان مرا می شنوی

إِلَهِي فَلَا تَقْطَعْ رَجَائِي وَلَا تُزِغْ

فُؤَادِي قَلِي فِي سَيْبِ جُودِكَ مَطْمَعُ

معبودم، امیدم را قطع مکن و منحرف مساز

قلبم را، که من به باران جودت طمع دارم

إِلَهِي لَيْتَ خَيَّبْتَنِي أَوْ طَرَدْتَنِي
فَمَنْ ذَا الَّذِي أَرْجُو وَمَنْ ذَا أَشْفَعُ؟

معبودم، اگر محرومم کنی یا از پیشگاهت برانی

پس به چه کسی امیدوار شوم و چه کسی را شفیع گیرم؟

إِلَهِي أَجِرْنِي مِنْ عَذَابِكَ إِنِّي
أَسِيرٌ ذَلِيلٌ خَائِفٌ لَكَ أَخْضَعُ

معبودم، از عذابت پناهم ده که من

اسیر و خوار و ترسانم و برایت فروتنی می‌کنم

إِلَهِي فَأَنْسِنِي بِتَلْقِينِ حُجَّتِي
إِذَا كَانَ لِي فِي الْقَبْرِ مَثْوَى وَمَضْجَعُ

معبودم، با تلقین دلیل، همراهم باش

در آن زمان که در قبر منزل و خوابگاهم باشد

إِلَهِي لَيْتَ عَذَّبْتَنِي أَلْفَ حَجَّةٍ
فَحَبْلُ رَجَائِي مِنْكَ لَا يَتَقَطَّعُ

معبودم، اگر هزار سال مرا عذاب نمایی

رشته امید من از تو قطع نمی‌شود

إِلَهِي أَذِقْنِي طَعْمَ عَفْوِكَ يَوْمَ لَا
بُنُونٌ وَلَا مَالٌ هُنَالِكَ يَنْفَعُ

معبودم، مزه گذشتت را به من بچشان آنگاه که

نه فرزندان و نه مال در آن زمان سود نرساند

إِلَهِي لَيْتَ لَمْ تَرَعْنِي كُنْتُ ضَائِعًا
وَإِنْ كُنْتُ تَرَعَانِي فَلَسْتُ أَضِيعُ

معبودم، اگر مرا حمایت نکنی تباه شده‌ام

و اگر حمایت کنی، تباهی نپذیرم

إِلَهِي إِذَا لَمْ تَغْفُ عَنْ غَيْرِ مُحْسِنٍ
فَمَنْ لِمُسِيءٍ بِالْهَوَى يَتَمَتَّعُ

معبودم، اگر از غیر نیکوکاران نگذری

پس امید کسی که با هوس کامروایی می‌کند کیست؟

إِلَهِي لئن فَرَّطْتُ فِي طَلَبِ التُّقَى
فَهَا أَنَا إِثْرَ الْعَفْوِ أَقْفُو وَأَتَّبِعُ

معبودم، اگر در طلب تقوا کوتاهی کردم

پس اینک دنبال گذشت توأم و سراغ آن می‌روم

إِلَهِي لئن أَخْطَأْتُ جَهْلًا فَطَالَمَا
رَجَوْتُكَ حَتَّى قِيلَ مَا هُوَ يَجْزَعُ

معبودم، اگر از روی جهالت خطا کردم

تا آنجا به تو امید بستم که دربارهام گفته شد باک ندارد

إِلَهِي ذُنُوبِي بَدَّتِ الطَّوْدَ وَاعْتَلَّتْ
وَصَفْحُكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلٌ وَارْفَعُ

معبودم، گناهم بلندتر و بزرگ‌تر از کوه‌های برافراشته شده

ولی چشم‌پوشی تو از گناه من بزرگ‌تر و برافرازتر است

إِلَهِي يُنَحِّي ذِكْرُ طَوْلِكَ لَوْعَتِي
وَذِكْرُ الْخَطَايَا الْعَيْنِ مِنِّي يُدَمِّعُ

معبودم، یاد عطای همیشگی‌ات آتش دلم را خنکی می‌بخشد

و یاد گناهان، دیدگانم را اشک‌بار می‌کند

إِلَهِي أَقْلَنِي عَثْرَتِي وَامْحُ حَوْبَتِي
فَإِنِّي مُقَرَّرٌ خَائِفٌ مُتَضَرِّعٌ

معبودم، لغزشم را نادیده گیر و گناهم را پاک کن

من اقرار به گناه دارم و هراسان و نالانم

إِلَهِي أَنْلِنِي مِنْكَ رَوْحاً وَرَاحَةً
فَلَسْتُ سِوَى أَبْوَابِ فَضْلِكَ أَقْرَعُ

معبودم، از سوی خود آسایش و راحتی به من ده
که من جز درهای احسان تو را نمی‌کوبم

إِلَهِي لَنْ أَقْصِيْتَنِي أَوْ أَهَنْتَنِي
فَمَا حِيلَتِي يَا رَبِّ أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ

معبودم، اگر مرا دور کنی یا سبکم انگاری
پس چه چاره کنم ای پروردگار و چه سازم؟

إِلَهِي حَلِيفُ الْحُبِّ فِي اللَّيْلِ سَاهِرُ
يُنَاجِي وَيَدْعُو وَالْمُغْفَلُ يَهْجَعُ

معبودم، سوگند خورده عشق، در شب بیدار است
راز و نیاز و دعا می‌کند ولی شخص بی‌خبر می‌خوابد

إِلَهِي وَهَذَا الْخَلْقُ مَا بَيْنَ نَائِمٍ
وَمُنْتَبِهٍ فِي لَيْلِهِ يَتَضَرَّعُ

معبودم، از این مردم گروهی در خوابند
و گروهی دیگر شب‌بیدار و زاری می‌کنند

وَكُلُّهُمْ يَرْجُو نَوَالَكَ رَاجِئاً
لِرَحْمَتِكَ الْعُظْمَى وَفِي الْخُلْدِ يَطْمَعُ

و همه آنان عطای تو را امید دارند و امیدوار
رحمت بزرگ تواند و به بهشت تو طمع ورزند

إِلَهِي يُمْنِي رَجَائِي سَلَامَةً
وَقُبْحُ خَطِيئَاتِي عَلَى يَشْنَعُ

معبودم، امید من در دلم آرزوی سلامتی می‌کند
و زشتی گناهانم مرا به رسوایی تهدید می‌نماید

إِلَهِي فَإِنْ تَعَفَّوْا فَعَفَّوْكَ مُنْقَذِي

وَإِلَّا فَبِالذَّنْبِ الْمُدْمَرِ أَصْرَعُ

معبودم، اگر بگذری گذشتت نجات بخش من است

وَر نه با گناهم به عرصه نابودی در افتم

إِلَهِي بِحَقِّ الْهَاشِمِيِّ مُحَمَّدٍ
وَحَرَمَهُ أَطْهَارِ هُمْ لَكَ خُضَعُ

معبودم، به حق محمد هاشمی نسب

و به حرمت پاکانی که نزد تو فروتن‌اند

إِلَهِي بِحَقِّ الْمُصْطَفَى وَأَبْنِ عَمِّهِ
وَحَرَمَهُ أَبْرَارِ هُمْ لَكَ خُشَعُ

معبودم، به حق محمد مصطفی و پسر عمویش

و به حرمت نیکوکارانی که برای تو فروتن‌اند

إِلَهِي فَأَنْشِرْنِي عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ
مُنِيبًا تَقِيًّا قَانِتًا لَكَ أَخْضَعُ

معبودم، مرا در رستاخیز بر دین احمد برانگیز

تائب و پرهیزگار و عابد و فروتن در پیشگاهت

وَلَا تَحْرِمْنِي يَا إِلَهِي وَسِيدِي
شَفَاعَتَهُ الْكُبْرَى فَذَاكَ الْمُشَفَّعُ

ای خدا و آقام، مرا محروم مساز

از شفاعت بزرگ محمد که شفاعتش پذیرفته است

وَصَلِّ عَلَيْهِمْ مَا دَعَاكَ مُوَحِّدٌ
وَنَاجَاكَ أَخْيَارُ بَبَاكِ رُكَّعُ

و بر ایشان درود فرست تا هرگاه که موّحدی تو را بخواند

و خوبان با تو مناجات کنند و در برابرت به رکوع پردازند

یا سامع الدعاء» است؛ ولی چون «و نیز در «صحیفه علویه» مناجات منظوم دیگری از آن حضرت روایت شده که اوّل آن

مشتتمل بر واژه‌های مشکل و لغات ناآشنا بود و ما بنابر خلاصه‌نویسی داریم از ذکرش خودداری نمودیم.

ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ مِنْ مَوْلَانَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمُنَاجَاةِ:

:سه جمله از مولایمان علی (درود بر او) در باب مناجات

معبودم مرا. إِلَهِیْ کَفَىٰ بِیْ عِزًّا أَنْ أُکُونَ لَکَ عَبْدًا، وَکَفَىٰ بِیْ فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا، أَنْتَ کَمَا أَحَبُّ فَاجْعَلْنِي کَمَا تُحِبُّ
این عزّت بس است که بنده تو باشم و برایم این افتخار کافی است که تو پروردگار من باشی، تو آنچنانی که دوست دارم،
مرا هم چنان کن که دوست داری

شعر پندآمیزی که امام هادی(علیه السلام) برای متوکل خواند، چه بود؟

در برخی منابع، نقل شده است که گزارشی به متوکل رسید مبنی بر این که نامه ها و اسلحه های زیادی از شیعیان قم نزد امام هادی(علیه السلام) وجود داشته و ایشان تصمیم به شورش علیه حکومت دارد، متوکل گروهی از نظامیان ترک خود را برای کسب اطلاع به خانه حضرت فرستاد و آنها شبانه به خانه حضرتشان یورش برده؛ همه جا را گشتند و چیزی نیافتند. آنان در میان اتاقی که درهائش بسته بود، امام هادی(علیه السلام) را در حالی دیدند که لباسی پشمین بر تن داشت و بر خاک و ریگ نشست و با خدا مناجات نموده و قرآن را تلاوت می فرمود

نظامیان، امام دهم(علیه السلام) را با همین وضعیت پیش متوکل بردند، و گفتند در خانه اش چیزی نیافتیم. رو به قبله نشسته بود و قرآن می خواند. هنگامی که حضرت را می آوردند، متوکل در حال مشروب خواری بود و زمانی که امام را دید، هیبتش او را فرا گرفته و ایشان را مورد احترام قرار داده و در کنارش نشاند. سپس پیاله ای از شراب به ایشان تعارف کرد، اما امام فرمود که خون و گوشت من تا کنون هیچ گاه با شراب آمیخته نشده است، پس مرا از نوشیدن آن معاف کن! و متوکل نیز پیاله را پس کشید، اما گفت که شعری برایم بخوان! حضرت فرمود: شعر زیادی به خاطر ندارم! متوکل گفت: چاره ای نیست!

:باید شعری بخوانی! حضرت شروع به خواندن این اشعار در نزد متوکل کرد

باتوا علی قُللِ الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم و اسکنوا حفرا یا بئسما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور و التيجان و الحلل

این الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار و الكلل

فافصح القبر عنهم حين ساء لهم تلك الوجوه عليها الدود تقتتل
قد طال ما اكلوا دهرًا و قد شربوا و اصبحوا اليوم بعد الاكل قد اكلوا

بر روی قله‌های بلند کوه‌ها زندگی می‌کردند و نگهبانان قوی و نیرومند و خشن از آنها نگهبانی می‌کردند، ولی نتوانستند از مرگ آنان جلوگیری نمایند.
پس از آن همه عزّت از جایگاه خود پایین آورده شدند و آنها را در گودال تنگ گور اسکان دادند، اما چه جای بدی فرود آمدند؟

پس از دفن آنها شخصی فریاد زد: کجایند خاندان و تاج و تخت و مدال‌های شما؟
کجایند صورت‌هایی که در کمال نعمت به سر می‌بردند و پرده‌ها و زیورها بر ایشان آویخته می‌گردید؟
!سپس گورستان با زبانی رسا در پاسخ گوید: کرم‌ها برای خوردن صورتشان در نبرد هستند
!روزگاری دراز چه خوب می‌خوردند و می‌آشامیدند، اما امروز خودشان خوراک موجودات دیگر شدند
متوکل شروع به گریه کرد، به اندازه‌ای که ریش‌هایش از اشک چشمتش تر شد؛ حاضران نیز به گریه افتادند. متوکل مبلغ [1]. چهار هزار دینار به امام تقدیم کرد و با احترام، ایشان را به منزلشان فرستاد

مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق، داغر، اسعد، ج 4، ص 11، قم، دار الهجرة، [1].
چاپ دوم، 1409ق؛ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر، البداية و النهاية، ج 11، ص 15، بیروت، دار الفكر، 1407ق.ش

اشعار ناقوسیه

حارث بن اعور می گوید: با آقا امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حیره میرفتیم یک دیرانی ناقوس می زد، آقا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای حارث میدانی این ناقوس چه می گوید؟ گفتم خدا و رسول و پسر عمش داناترند، حضرت فرمودند: آن مثل دنیا و ویرانی آن را مینوازد و می گوید:

لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا

معبودی به حق و شایسته پرستش جز خدا نیست، این را بحق و راستی می گویم.

ان الدنيا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا

به راستی که دنیا ما را فریفت و ما را به خود سرگرم نموده و سرگشته و مدهوش گردانید.

يا بن الدنيا مهلا مهلا يا بن الدنيا دقا دقا

ای فرزند دنیا آرام باش آرام ، ای فرزند دنیا در کار خود دقیق شو ، دقیق

يا بن الدنيا جمعا جمعا تفنى الدنيا قرنا قرنا

ای فرزند دنیا (کردار نیک) گردآوری کن ، گردآورده دنیا سپری میشود قرن به قرن

ما من يوم يمضى عنا الا اوهى ركننا منا

هیچ روزی از عمر ما نمی گذرد جز اینکه پایه و رکنی از ما را سست می گرداند.

قد ضيعنا دارا تبقي و استوطنا دارا تفنى

ما سرای باقی را ضایع نمودیم و سرای فانی را وطن و جایگاه خویش ساختیم.

لسنا ندرى ما فرطنا فيها الا لو قد متنا

ما آنچه را که در آن کوتاهی نموده ایم نمی دانیم مگر روزی که مرگ سراغ ما بیاید.

حارث گفت یا امیرالمؤمنین خود نصاری این را میدانند؟ حضرت فرمودند: اگر میدانستند مسیح را در برابر خدا پرستش نمی کردند، گوید من نزد دیرانی رفتم و گفتم تو را بحق مسیح چنانچه مینواختی ناقوس را بنواز گوید او نواخت و من کلمه بکلمه گفتم تا رسید به جمله آخر گفت بحق پیغمبرتان قسم چه کسی شما را باین خبر داده؟ گفتم این مردی که دیروز با من بود، گفت میان او و پیغمبر خویشی است، گفتم پسر عم اوست، گفت: بحق پیغمبرتان آن را از پیغمبر شما شنیده؟ گفتم آری، مسلمان شد و گفت بخدا من در تورات خواندم که در پایان انبیاء پیغمبری باشد که آنچه ناقوس گوید تفسیر کند.

منبع: امالی شیخ صدوق / مجلس چهلیم / روز سه شنبه / شب یازدهم صفر سال 368 قمری

شعری که دعبل خزاعی برای امام رضا علیه السلام خواند

دعبل بن علی خزاعی، شاعر زمان حضرت رضا علیه السلام گفت: وقتی قصیده تائیه ام - که بیت زیر یکی از ابیات آن است - برای حضرت رضا علیه السلام خواندم؛

مدارس ایات خلت من تلاوة

و منزل وحی مقفر العراصات

آن خانه ها، جایگاه تدریس آیاتی چند بود که بیت رسالت در آنها تفسیر آیات می فرمودند؛ و اکنون به سبب جور مخالفان، از تلاوت قرآن خالی شده است. زیرا جای تفسیر آن، محل نزول وحی الهی بود و اکنون عرصه های آن عبارت و هدایت خالی و بیابان و ویران شده است.

همینکه به ابیات زیر رسیدم؛

خروج امام لا محالة واقع

يقوم علی اسم الله بالبركات

يميز فينا كل حق و باطل

و يجزي علی النعماء و النقمات

ترجمه: آنچه امید می دارم، ظهور امامی است که البته ظهور خواهد کرد و با نام خدا و یاری او و با برکتهای بسیار به امامت قیام خواهد کرد و هر حق و باطلی را تمیز و مردم را به نیک و بد، پاداش و کیفر خواهد داد

دعبل گفت: چون این دو بیت را خواندم؛ حضرت رضا علیه السلام بسیار گریست. بعدا سر بلند کرد، فرمود

ای خزاعی! روح القدس، این دو بیت را به زبان تو انداخته است؛ آیا می دانی آن امام کیست؟ گفتم: نه. مولای من! جز اینکه شنیده ام امامی از خاندان شما خروج خواهد کرد و دنیا را از فساد، پاک و پر از عدل و داد خواهد نمود. فرمود

الامام بعدی محمد ابنی و بعد محمد ابنه علی و بعد علی ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظری فی غیبه

بعد از من پسر، محمد، امام است و بعد از او پسرش، علی، و پس از علی پسرش، امام حسن عسگری علیه السلام و بعد از او پسرش، حجت منتظر علیه السلام که ظهورش حتمی و قطعی

گر چه بیش از یک روز از دنیا باقی نمانده باشد؛ خداوند، همان یک روز را آن قدر، طولانی خواهد کرد تا آن امام ظهور و دنیا را پر از عدل و داد کند. با اینکه پر از ظلم و جور شده باشد

.و اما متی؟ ولی چه وقت ظهور خواهد کرد؟ تعیین وقت آن، اکنون ممکن نیست

.پدرم از آباء گرامی خود، از علی علیه السلام نقل می کند

که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه وقت قائم، از فرزندان شما، ظهور خواهد کرد؟ فرمود: مثل او مثل روز

.قیامت است که فقط خدای تعالی وقت آن را می داند، ناگهان، برای شما آشکار خواهد شد

:وقتی که دعبل بیت زیر را خواند [1]. بنابر روایتی که در عیون اخبار الرضا نقل می شود

اءری فیئهم فی غیر هم متقسما

و ایدیهم من فیئهم صفرات

و غیر آن که مال امام و خویشان اوست؛ در میان دیگران قسمت می [2]می بینم که حقوق ایشان از خمس و غنایم و آنفال

شود و دستهای ایشان از حق خودشان خالی است. باز آن حضرت گریست (گریستن آن حضرت، برای گمراهی خلق و تعطیل

.احکام الهی و پریشانی سادات بود؛ نه از برای دنیا؛ زیرا که همه دنیا نزد ایشان، به قدر پر پشه ای اعتبار نداشت

احتمالا این بیت اشاره به عصر روز عاشورا است که اموال اهل بیت رسالت را می دزدیدند و غارت می کردند و دست آنها را از

.باز پس گیری اموال و وسائشان کوتاه بود

:امام فرمود: ای خزاعی! راست گفتی. زمانی که دعبل بیت زیر را خواند

اذا وترو امدوا الی واتریهم

اءکفا عن الاوتار منقبضات

زمانی که به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله ظلم شود یا از آنان شهید گردند و یا حقی از آنان بربایند، ایشان دیگر بر

گرفتن خونبها و دیه قادر نیستند؛ بلکه دستهای نحیف و لاغر خود را با ناتوانی به سوی رباینده حق و کشنده خود دراز می

.کنند و نمی توانند از آنان انتقام بگیرند

امام علیه السلام از روی ناراحتی دستهای مبارک خود را گردانید (بر هم فشرد) و فرمود: بلی. والله دستهای ما از گرفتن عوض

.جنایتهایی که بر ما شده و می شود کوتاه است

:زمانی که دعبل به بیت زیر رسید

و قبر بیغداد لنفس زکیه

تضمنها الرحمن فی الغرفات

در بغداد قبر رادمرد و نفس پاکیزه ای است که خداوند آن را در غرفه های بهشت با رحمت خود جای داده است

(. اشاره به قبر موسی بن جعفر علیه السلام است)

آن حضرت فرمود: ای دعبل! می خواهی بعد از این بیت، دو بیت دیگر به پیوندم تا قصیده ات کامل شود؟

:عرض کرد: بلی. یا بن رسول الله علیه السلام فرمود

و قبر بطوس یالها من مصیبه

الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما

یفرج عنا الغم و الکربات

.و قبری در توس خواهد بود که چه مصیبتها بر آن وارد می شود

که پیوسته آتش حسرت در درون می افروزد، آتشی که تا روز حشر شعله می کشد؛ تا خداوند روزی؛ قائم آل محمد علیه

السلام را برانگیزد که غبار غم و اندوه را از دل ما و دوستدارانش، بزدايد. اللهم عجل فرجه الشریف

دعبل گفت: آقا! آنجا قبر کیست؟

قال علیه السلام: قبری و لا تنقضی الایام و الیالی حتی یصیر طوس مختلف شیعتی و زواری الافمن زارنی فی غربتی بطوس کان

.معی فی درجتی يوم القيامة مغفورا له

فرمود: قبر من است و روزها و شبها به پایان نخواهد آمد؛ مگر آنکه شهر توس محل رفت و آمد پیروان و زائران من گردد. به

درستی که هر که در شهر توس و غربت من مرا زیارت کند، روز قیامت با من در درجه من باشد و گناهانش آمرزیده شود

آن گاه علی بن موسی الرضا علیه السلام – از جای خود حرکت کرد و به دعبل فرمود: همینجا باش! داخل اندرون شد؛ پس از

:ساعتی، غلامی صد دینار مسکوک به نام خود حضرت، برایش آورد و گفت

:آقا می فرمایند: برای مخارجت نکه دار. دعبل گفت

به خدا قسم! این قصیده را به طمع صله گرفتن نسروده ام؛ کیسه را بازگردانید و در خواست کرد تا در صورت امکان، آن حضرت یکی از جامه های خود را برای تبرک جستن به او مرحمت فرمایند.

امام علیه السلام - کیسه پول را با یک جبه خز، برای او فرستاد و فرمود: به این پول نیاز خواهی داشت؛ دیگر بر مگردان دعبل کیسه و جبه را گرفت و همراه قافله ای از مرو خارج شد همینکه چند منزل راه پیمودند، راهزنان سر راه بر آنان گرفتند و تمام اموال آنها را گرفته و شانه هایشان را هم بستند

زمانی که اموال را تقسیم می کردند، یکی از راهزنان بیت زیر از قصیده دعبل را به عنوان مثال با خود می خواند

اِرى فيئهم فى غير هم متقسما و ايديهم من فيئهم صفرات

می بینم حقوق ایشان از خمس و غنایم و غیر آن، که مال امام و خویشان و نزدیکان اوست، در میان غیر ایشان قسمت می شود و دستهای ایشان از حقشان خالی است. دعبل شنید و پرسید؛ ای شعر از کیست؟

گفتند؛ متعلق به مردی از قبیله خزاعه است که او را دعبل بن علی می نامند. می خواند؛ از دوستان و محبان اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود

یکی از راهزنان، حضور دعبل را در میان کاروانیان، به رئیس خود خبر داد. رئیس، خود، نزد دعبل آمد و گفت: دعبل، تویی؟ گفت: آری. رئیس گفت: قصیده ات را بخوان

پس از خواندن آن، دستور داد، شانه هایش را باز کردند سپس دستور داد شانه های تمام اهل قافله را بگشایند و هر چه از آنها گرفته بودند به برکت وجود و حضور دعبل به آنان بازگردانند

دعبل به قم رفت؛ اهل قم از او خواستند تا قصیده اش را برای آنان بخواند. دعبل گفت: همه در مسجد جامع، جمع شوید تا برای شما بخوانم

پس از اجتماع مردم، قصیده اش را خواند؛ و مردم هدایای بسیاری به او دادند. ضمناً زمانی که جریانی جبه آن حضرت را شنیدند از او در خواست کردند تا آن جبه را به هزار دینار سرخ به آنان بفروشد، نپذیرفت

گفتند: مقداری از آن به هزار دینار بفروش باز قبول نکرد. و از قم خارج شد

همینکه از شهر دور شدند، چند تن از جوانان عرب سر راه بر او گرفتند و جبه را بزور از دستش بیرون آوردند

دعبل به قم بازگشت؛ و در خواست تا آن جبه را به او باز گردانند؛ گفتند محال است که جبه را باز گردانیم؛ ولی می توانی هزار دینار از ما بگیری

دعبل نپذیرفت، در خواست کرد، مقداری از آن جبه را به او باز گردانند آنان پذیرفتند و مقداری از آن جبه و بقیه پولش را به او دادند

وقتی که دعبل به وطن خود بازگشت دید که دزدان خانه اش را خالی کرده اند؛ ناچار دینارهای مسکوک به نام حضرت رضا علیه السلام را به دوستان آن امام به عنوان تبرک فروخت و در مقابل هر دینار، صد درهم گرفت و دارای ده هزار درهم شد؛ آن گاه سخن امام علیه السلام به یادش آمد که فرموده بود: به این دینارها نیاز خواهی داشت

دخترش - که خیلی به آن علاقه داشت - به چشم درد عجیبی مبتلا شد؛ او را نزد چند طبیب برد و همه پس از معاینه گفتند: چشم راستش قابل علاج نیست و از بینایی افتاده؛ ولی درباره چشم چپش می کوشیم و امیدواریم؛ بر اثر معالجه بهبود یابد

دعبل از این جریان ناراحت بود و پیوسته بر ابتلای فرزندش به چشم درد، اشک می ریخت؛ ناگهان، به خاطر آورد که مقداری از جبه را بر روی چشمان دخترش بست

بامدادان که دخترک از خواب بیدار شد و بقیه جبه را از روی چشمانش باز کرد، چشمان دخترش را به برکت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام سالم و بهتر از اول دید [3]

پی نوشت ها

عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 632 [1]

. غنائم [2]

. بحار، ج 49، ص 246، بقیه اشعار دعبل که در آنجا نقل شده بیش از هفتاد بیت است [3]

عشق حسین منو دیوونه کرده

آی عاقلآ آی عاقلآ بیاین بیرون از خونه ها
مارو تماشا بکنین به ما می گن دیوونه ها
از کوچیکیم تا به حالا یک دوست خوبی داشتم
جوونیمو من پای همین دوست خوبم گذاشتم
اسم مقدسش دل و می لرزونه به قرآن
من نمیگم دیوونه‌هاش بهش میگن حسین جان
می گن یه مشت توکربلاخیمه هاشو سوزوندن
از این آتیش سوزی دل بچه هاشو سوزوندن
زینب میان خیمه رنگ از رخس پریده
زیرا که لحظه ای او روی حسین ندیده
با رمز عاشقانه می گوید ای حسین جان
دوست دارم حسین جان فدات بشم حسین جان

تا که پرسیدم ز قلبم عشق چیست

در جوابم اینچنین گفت و گریست

لیلی و مجنون فقط افسانه‌اند

عشق در دست حسین بن علی است

امام حسین(ع)-مناجات محرمی

عمریست در عزای شما گریه می کنیم

از کودکی برای شما گریه می کنیم

سوز شما به نوحه ما شور می دهد

انگار با نوای شما گریه می کنیم

بوده است چون که خلقت ما از گل شما

با آب دیده های شما گریه می کنیم

شادیم با شما و غمینیم با شما
در روضه پا به پای شما گریه می کنیم

چشمان ما و گریه برای شما کجا
شک نیست با دعای شما گریه می کنیم

آن روز پیش خصم نمی شد که گریه کرد
امروز ما به جای شما گریه می کنیم

گفتید اشک ماست چو مرهم به زخمتان
با نیت دوی شما گریه می کنیم

این دست ما نبود که مجنونتان شدیم
گشتیم مبتلای شما گریه می کنیم

وقتی خدا برای شما گریه می کند
همراه با خدای شما گریه می کنیم

دل های ما از آن که زمین گیر کربلاست
همواره در هوای شما گریه می کنیم

از روی نی نوای شما را شنیده ایم
بر داغ نینوای شما گریه می کنیم

ای کشته های اشک خدا خونبهایتان
تا جان شود فدای شما گریه می کنیم

اصول دین من آقا فقط عزای شماست
دلیل خلقت عالم فقط عطای شماست
همین که بین عزای تو میرسم آقا
ز لطف حضرت زهراو از دعای شماست
دوباره آمده ام تا که عاشقت گردم
دوباره در دل بیتاب من هوای شماست
به غیر ذکر تو بربل نمیبرم مولا
تمام دارو ندارم دلم برای شماست
نظر ب اشک دوچشم ترم کنید امشب
که روضه خوان عزای شما خدای شماست
دلم ربودی و دیوانه کرده ای مارا
دوای درد دلم صحن باصفای شماست
مرا ب کعبه نیازی نبوده از اول
چرا که قبله من گنبد طلای شماست
تویی که ذکر لب هود و نوح و عیسایی
تمام حمد و ثنای ملک ثنای شماست
تویی کریم و کرامت اسیر درگاهت
تمام ایل و تبارم گدا گدای شماست
مرا ب عشق تو خلقت نموده خالق من
تمام ارض و سماوات خاک پای شماست
از اینکه بی تو بمانم همیشه میترسم
بیا که جان من زار خاک پای شماست
هزار و نهصد و پنجاه زخم پیکر تو
دلیل گریه بی حد و روضه های شماست

اگرچه غرق گناهم ولی ب جان علی
همیشه عاشق سرگشته مبتلای شماست
به زیر سنگ لحد هم ب سینه خواهم زد
دلیل سینه زنی شوق کربلای شماست
بیا و خانه ی قبر مرا منور کن
تمام راه نجاتم فقط ولای شماست

مناجات با امام حسین علیه السلام

لطف حسین ما را تنها نمی گذارد

گر خلق وا گذارد، او وا نمی گذارد

او کشتی نجات و کشتی شکسته ماییم

مولا به کام غرقاب ما را نمی گذارد

هل من معین او را باید جواب دادن

شیعه امام خود را تنها نمی گذارد

زهرا به دوستانش قول بهشت داده است

بر روی گفته خویش او پا نمی گذارد

ما و فسرده حالی مولا نمی پسندد

مسکین و دست خالی مولا نمی گذارد

از بس گناهکاریم ما مستحق ناریم

باید که سوخت مارا زهرا نمی گذارد

سید رضا مؤید

گفتم حسین...

چشم خود را باز کردم ابتدا گفتم حسین

با زبان اشک های بی صدا گفتم حسین

یاد تو شرط قبولی نمازم بوده است

در قنوت خویش بعد از ربنا گفتم حسین

ماند هل من نصرت بی پاسخ اما بارها

آمد از کرب و بلا لبیک تا گفتم حسین

نام زهرا را شنیدم هر کجا گفتم علی

نام زینب را شنیدم هر کجا گفتم حسین

در مناجات شب جمعه نمی دانم چه شد

با دلی غم بار گفتم کربلا، گفتم حسین

:حالا به یاد قدیمی ها هر کی بلده

شب های جمعه فاطمه، با اضطراب و واهمه

آید به دشت کربلا، گردد به دور قتلگاه

گوید حسین من چه شد؟ نور دو عین من چه شد؟

ای شهید سر جدا، یا لیتنا کنا معک

کشته راه خدا، یا لیتنا کُنامَعک

ای به موج خون زده در پیش چشم فاطمه

زیر خنجر دست و پا، یا لیتنا کنا معک

ای که از دریای خون تا خیمه گه زینب تو را

ناله کرد و زد صدا، یا لیتنا کنا معک

آب، مهر فاطمه، فرزندی او را تشنه لب

سر بردند از قفا، یا لیتنا کنا معک

زیر تیغ از حنجر خشک تو می جوشد خون

کردی امت را دعا، یا لیتنا کنا معک

میهمان اهل کوفه بودی و سنگت زدند

در زمین کربلا، یا لیتنا کنا معک

مصحف خونین زهرائی و از سُم ستور

پیکرت شد توتیا، یا لیتنا کنا معک

ای سرت مهمان خولی از چه دیگر ساریان

کرده دستت را جدا، یا لیتنا کنا معک

می رسد از قتلگاهت تا قیامت بر فلک

نالۀ واغربتا، یا لیتنا کنا معک

عترتت در خیمه بود و خیمه را آتش زدند

از ره جور و جفت، یا لیتنا کنا معک

دامن دردانه ات آتش گرفت و می دوید

در بیابان بلا، یا لیتنا کنا معک

دست دشمن در هوای گوشواره پاره کرد

گوش اطفال تو را، یا لیتنا کنا معک

هم تو کعبه هم تو زمزم هم تو مروه هم صفا

هم تو مشعر هم منی، یا لیتنا کنا معک

با دهان تشنه قرآن خواندی و سنگت زدند

بر فراز نیزه ها، یا لیتنا کنا معک

کیست تا محرم شود مثل تو در میقات عشق

حجّ خون آرد بجا، یا لیتنا کنا معک

کو سلیمان تا ببیند می کنی در موج خون

دست و انگشتر عطا، یا لیتنا کنا معک

هر کجا یاد تو کردم ای عزیز فاطمه (س)

سوختم سر تا به پا، یا لیتنا کنا معک

می کند با اشک خود (میثم) جهنم را خموش

چون بگرید بر شما، یا لیتنا کنا معک

همه عالم به طرف حسین زهرا به طرف

هر چی عشقه به طرف عشق به مولا به طرف

این کیه هر کی صداش می کنه دیوونش می شه

دیگه جایی نمی ره گدای این خونش می شه

این کیه که اسمشو هر کی تو عالم می بره

همه ی وجودشو مصیبت و غم می بره

این کیه که عشق او عالم و هیرون می کنه

غم کربلاش دل فاطمه رو خون می کنه

اسم اون حسینه و جوونی ما بفداهش

خدا اون روز و بیاره که بریم به کربلاش

نمی دونم که چرا دلم براش پر می زنه

هر کی تو روضش میاد به سینه و سر می زنه

یکی نیست تو کربلا خواهرش و یاری کنه

یکی نیست تو قتلگاه برا حسین زاری کنه

نمی دونم که چرا قامت خواهرش خمه

هر چی ما گریه کنیم برا حسین بازم کمه

دیگه چیزی نمی خوام حسین زهرا رو می خوام

گل و بوستان نمی خوام خیمه ی مولا رو می خوام

چی میشه به این گدا تو حرمت خونه بدی

یه جایی به کفتر غریبه ای لونه بدی

این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست ...

این چه شمععی است که جانها همه پروانه اوست

ای دل خسته! گرت عقده عالم به گلوست

آستان بوس حرم باش و بپرس از در دوست

کیست این مایه امید که دل خانه اوست

دل عالم همه مشتاق حرمخانه اوست

دل هر کس که حسینی است ز خود بی خبر است

بس که آن جلوه توحید مرا در نظر است

هر خداجوی تمسک به ولایش دارد

هر دلی میل سوی کربلایش دارد

من ندانم که چه سری است که در خانه اوست

داستان تو و غم، صحبت سنگ است و سبوست

این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست
این چه شمعی است که جان‌ها همه پروانه اوست
کشته عشق حسین از همه کس زنده‌تر است
هر کجا می‌نگرم نور رخس جلوه‌گر است
هر کجا می‌گذرم جلوه‌مستانه اوست
این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست

عالم همه قطره و دریاست حسین
خوبان همه بنده و مولاست حسین
ترسم که ببخشد از قاتل خویش
از بس که گرم دارد و آقاست حسین

جوانان بنی هاشم بیایید
علی را بر در خیمه رسانید
بگوئید مادرش لیلا بیاید
تماشای قد اکبر نماید
جوانان بنی هاشم بیایید
علی را بر در خیمه رسانید
بگوئید عمه‌ش زینب بیاید
علی را بر در خیمه رساند
خدا داند که من طاق‌ت ندارم
علی را بر در خیمه رسانم
علی جان ای چراغ شام تارم
فراق‌ت برده آرام و قرارم
امیدم بود در هنگام پیری
عصای پیری مادر بگیری
به امید علی اکبر بیایید
در غم بر رخ لیلا گشایید
جوانان بنی هاشم بیایید
علی را بر در خیمه رسانید

حضرت عباس علیه السلام

نخستین شب شعر عاشورایی «بر آستان اشک» با شعرخوانی شاعران اهل بیت (ع) در رثای حضرت ابوالفضل (ع)، در آستانه
آغاز ماه محرم، در فرهنگسرای اندیشه برگزار شد.

به گزارش ایسنا به نقل از روابط عمومی فرهنگسرای اندیشه، در آستانه ماه محرم و ایام عزاداری سیدالشهدا (ع)، نخستین شب از سومین سوگواره شعر آیینی «بر آستان اشک»، شامگاه جمعه نهم مهرماه با حضور شاعران اهل بیت (ع) و جمعی از علاقه‌مندان برپا شد.

این مراسم با خواندن حدیث شریف کسا آغاز شد و در ادامه، محمود حبیبی کسبی، از شاعران آیینی، چند بیتی از قصیده «ای حرمت قبله حاجات ما» را خواند.

ای حرمت قبله حاجات ما / یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی / دست علی ماه بنی هاشمی

همقدم قافله سالار عشق / ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسین / داده سر و دست به راه حسین

نوی همچنین شعری از سعید بیابانکی خواند

تا داشته‌ام فقط تو را داشته‌ام / با نام تو قد و قامت افراشته‌ام

بوی صلوات می‌دهد دستانم / از بس که گل محمدی کاشته‌ام

در ادامه، محمدرضا طهماسبی شاعر جوان اهل بیت، پشت تریبون رفت و به شعرخوانی پرداخت

تا دست بسته باز کنی مشت آب را / داغت شکست هفت کمر پشت آب را

نقش هزار زلزله بر شط پدید شد / تا ریختی به روی زمین مشت آب را

دستت به آب لب نزد و لب به آب، دست / حیران نهاده‌ای به لب انگشت آب را

از ساحل تو آب عطشناک می‌رود / در حسرت لب تو طمع کشت آب را

با آب دست و پنجه کمی نرم کرده، سخت / مالیده‌ای به خاک ادب پشت آب را

فاطمه بانی‌زاد شاعر جوان آئینی نیز یکی از شعرهایش را برای علاقه‌مندان به اهل بیت (ع) خواند

خیمه، علم، کتیبه و پرچم بیاورید / شیون کنید شور محرم بیاورید

مشکی کنید قامت رعناي کوچه را / پیراهن عزای مرا هم بیاورید

این کاروان رسیده به نزدیک نی‌نوا / طوفان گرفته حزن دمام بیاورید

عالم به نوحه است که شوریده گشته است / چشمی برای گریه فراهم بیاورید

ما حلقه حلقه ماتم او را گرفته‌ایم / زینت کنید حلقه و خاتم بیاورید

محمد سهرابی دیگر شاعری بود که به شعرخوانی پرداخت

ای کرده از حیای نگاهت حیا عرق / رحمی که برد هر دو جهان را ز جا عرق

شرمنده گر شود نفس ناله گریه است / افسانه‌ای است اینکه ندارد صدا عرق

در سایه تو کشت مرا آفتاب عشق / حتی نبود ذبح تو را خون‌بها عرق

خون حیا نشد که بریزم به پای تو / راهی نشان بده که بریزم کجا عرق

تبخیر یا سقوط به شب‌نم چه می‌شود؟ / گم می‌کند به صورت تو دست و پا عرق

ذکر علی الدوام که گفتیم خجلت است / پیشانی‌ام فدای صفای تو یا عرق

نام شراب را به عرق کرده‌ام بدل / چندان که شد به چهره تو آشنا عرق

خون نیست اینکه ذبح تو ریزد به خاک شرم / عید است و بسته است به فرقش حنا عرق

کاری بلد نبود دلم در قبال تو / آخر گرفت دست مرا از وفا عرق

!...معنی برای خجلت، برنامه‌ای نداشت / کردیم در هوای رُخت بی هوا عرق

مهدی فرجی نیز علاقه‌مندان به اهل بیت (ع) را به یک شعر مهمان کرد و گفت، شعری که می‌خواند، در رثای حضرت

زینب(س) است و در حال و هوای اربعین سروده شده است

تمام راه‌ها را با تو عمری همسفر بودم / اگر زن بودم اما مثل تو مرد خطر بودم

تمام لحظه‌ها را با دلی پر درد پیمودم / پر و بالم شکست اما برایت بال و پر بودم

لبم آتش گرفت از تشنگی دم برنیاوردم / شبیه آن دری که سوخت من هم شعله‌ور بودم

سلام ای عشق، ای بر نیزه، ای خورشید خون آلود / منم زینب که بعد از تو همیشه در به در بودم

غروب تلخ عاشورا و هفتاد و دو خان درد / ولی انگار من همسایه با صبر پدر بودم

درون خیمه‌ها باران آتش بود و من هر دم / به زیر سایه‌ی زخم زبان‌ها چون سپر بودم

تنت زیر سم اسبان سرکش بود سرگردان / و من صحرا به صحرا داغ داری پرشرر بودم

منم تنها زن تاریخ ساز عصر عاشورا / اگر زن بودم اما مثل تو مرد خطر بودم

وی همچنین یکی از غزل‌های قدیمی خود در رثای حضرت ابوالفضل العباس (ع) را برای حاضران خواند

به تیغ قهر زدی خاندان مادری ات را / که آشکار کنی غیرت برادری ات را
عمو تو باشی و اهل حرم جواب نگیرد؟ / فرات منتظر است اقتدار حیدری ات را
کسی ندید که یک لحظه هم بروز ندادی / در آن شکوه عقابی دل کبوتری ات را
اگر چه کینه آن قوم خون پاک تو را ریخت / زبان گشود عرب قصه دلاوری ات را
چنان حسین ز پاکان هاشمی است نژادت / اگر قبول نکردی دمی برابری ات را
تو ماه بنی هاشمی که دختر خورشید / همان نخست پذیرفته بود مادری ات را
پیش از مقتل خوانی رسالت بوذری، محمود حبیبی کسبی بخش هایی از شعر ابوالفضل زرویی نصرآباد در رثای قمر بنی هاشم،
حضرت عباس(ع) را برای حاضران خواند

گرفت تا که به دندان ابوالفضائل مشک / به اتفاق به دندان گرفت لشکر دست
هوای ماندن و بردن به خیمه آب زلال / اگر نداشت چه اندیشه داشت در سر دست
حکایت تو به ام البنین که خواهد گفت؟ / وزین حدیث چه حالی دهد به مادر دست
به پای بوس تو آیم به سر به گوشه چشم / جواز طوف و زیارت دهد مرا گر دست
به دوست هرچه دهد اهل دل نگیرد باز / حریف عشق چنین می دهد به دلبر دست
رسالت بوذری مجری تلویزیون نیز در سخنانی با بیان اینکه «عباس صیغه مبالغه عیس است» گفت: کلمه عباس به این معنی
است که «کسی که در برابر دشمن چهره درهمی دارد» و در ادبیات به شیرینی تشبیه می شود که همه شیران از او فرار می کنند
وی در ادامه مقتلی در رابطه با شهادت حضرت ابوالفضل عباس(ع) از کتاب آه را خواند. در ادامه، مجید لشکری با تضمین
اشعار حافظ، به شعرخوانی پرداخت

علم عشق تو بر بام سماوات بریم / دست در دست برآریم و به میقات بریم
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / گام در گام تو حق چشمه ای از زمزم زد
عکس روی تو چو در آینه ی جام افتاد / شورش و واژه ای در همه اعضاء افتاد
همه را نعره زنان، جامه دران می داری / تا که از علقمه مشکی به حرم می آری
...ترسم این قوم که بر دُرُکشان می خندند / این گروهی که به تو راه حرم می بندند
«عقل و جان، گوهر هستی به نثار افشانند» / «این جماعت که در این بادیه سرگردانند»

«مشک بر دوش نهادی که فراتی ببری / که در این ظلمت شب، آب حیاتی ببری

آمدی میمنه تا میسر بر هم ریزی / شوکت هیمنه را یکسره بر هم ریزی

«دست دندان شد و تا خیمه تقلاً می کرد / طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

«زینب آمد به تل اما همه جا طوفان بود / او نمی دیدت و از دور خدایا! می کرد

«قصد کرده ست که ارباب تو کاری بکند / یار باز آید و با وصل قرار می بکند

...اندکی خیره به شط مانده تأمل کردم / باز در دفتر خود فکر تغزل کردم

تا علم در ید بیضای تو بالا باشد / ازدهایی به کف و آیت موسی باشد

اقتدا کرده به تو جمع کثیری، اما / عرضه ای نیست اگر هرچه تقاضا باشد

پاسبان حرم دل شده ای شب همه شب / نامت از روز ازل حضرت سقا باشد»

عجب از کشته نباشد به در خیمه ی دوست / تا که سقّای مجزّای فُرادای باشد»

ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه! / می کشیمان اگر آن چهره هویدا باشد»

«ای ذنب قتلت» باز به امداد آمد / «در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد»

...گفتم آهسته به خود قصه ی شیرینت را / بیستون علقمه شد، بر لب فرهاد آمد

«این که در چهره ی خود صولت حیدر دارد / دلبر ماست که با حُسن خداداد آمد؟

دشمن از شام مدینه خبری می خواهد / باز از سوی تو شقّ القمری می خواهد

در نظربازی ما بی خبران حیرانند / دیدن دست تو چشم دگری می خواهد»

«زیر لب زمزمه کردی که کسی می آید / مژده ای دل! که مسیحا نفسی می آید

یوسف این بار کنار تو شتابان آمد / پیرهن بود که تا دیده ی کنعان آمد

«امات بر روی تو فرمود که ای سرو روان / شاه شمشاد قدان! خسرو شیرین دهنان

دست افشاندن ای آنقدر که بی دست شدی / بوی کوثر به مشام آمده سرمست شدی؟»

معجز کیست که اینگونه خسوفی شده ای / واژه در واژه ی خود متن لهوفی شده ای

چه قدر از تو هجا کم شده! دستانت کو؟ / حرفی از مشک مزن، گوهر دندان کو؟

علم و بیرق تو دست حسود افتاده ست؟ / قامت خیمه ام از ضرب عمود افتاده ست؟

...خیز از جا بنگر پشت مرا خم کردی / ماه برخیز! مرا ماه محرم کردی

آخرین شاعر این مراسم نیز پیمان طالبی، شاعر جوان بود که به روی سن رفت و در رثای اهل بیت دو غزل خواند

چه با غیرت، چه با عزت، چه با احساس می گویند / فدای ارمنی هایی که یا عباس می گویند

بلاشک می خرنند این ذکر را تنها از آنهایی / که گر یک بار می گویند با اخلاص می گویند

أسیر و تشنه و بی دست... نه عباس اینها نیست / که اینها را فقط جمعی خدانشناس می گویند

شعر فرزдық برای امام سجاد (ع) با ترجمه کامل فارسی

داستان هشام و فرزдық

در دوران حکومت ولید بن عبدالملک اموی، ولیعهد و برادرش هشام بن عبدالملک به قصد حج، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجدالحرام گذاشت.

چون به نزدیک حجرالاسود رسید، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت نشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مطاف پرداختند.

در این هنگام حضرت علی بن الحسین (ع) که سیمایش از همگان زیباتر و جامه‌هایش از همگان پاکیزه‌تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود، از افق مسجد درخشید و به مطاف آمد و چون به نزدیک حجرالاسود رسید؛ موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام کرد، تا به آسانی دست به حجرالاسود رساند و به طواف پرداخت.

تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبدالملک برانگیخت و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می‌کشید، یکی از بزرگان شام رو به او کرد و با لحنی آمیخته به حیرت گفت: این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند و صحنه مطاف برای او خلوت گردید؟ هشام با آن که شخصیت امام را نیک می‌شناخت، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آن که درباریان‌ش به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت: او را نمی‌شناسم.

در این هنگام روح حساس ابوفراس (قَرَزْدَق) از این تجاهر و حق‌کشی سخت آزرده شد و با آن که خود شاعر دربار اموی بود، بدون آن که از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده‌خویی آن امیر مغرور خودکامه بر جان خود بیندیشد، رو به مرد شامی کرد و گفت: اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من بپرس، من او را نیک می‌شناسم.

آن گاه فرزددق در لحظه‌ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح، قصیده جاویدان خود را که از الهام وجدان بیدارش مایه می‌گرفت، با حماسه‌های افروخته و آهنگی پرشور سیل‌آسا بر زبان راند.

شعر عربی فرزددق درباره حضرت سجاد علیه السلام

هذا الذى تعرف البطحاء وطاءته
والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقى النقى الطاهر العلم
هذا ابن فاطمه ان كنت جاهله
بجده اءنباء الله قد ختموا
وليس قولك من هذا بضائه
العرب تعرف من اءنكرت والعجم
كلتايديه غياث عم نفعهما
تستو كفان و لا يعرفهما عدم
سهل الخليقه لاتخشى بواده
يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
حمال انفال اءقوام اذا افتدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال لاقط الا فى تشهده
لولا التشهد كانت لاءه نعم
عم البريه بالاحسان فانقشعت
عنها الغياهب والاملاق والعدم
اذا راءته قريش قال قائلها
الى مكارم هذا ينتهى الكرم
يفضى حياء و يفضى من مهابته
فمايكلم الا حين يبتسم
بكفه خيزران ريحه عبق
من كف اءروع فى عرينه شمم
يكاد يمسه عرفان راحته
ركن الحطيم اذا ماجاء يستلم
الله شرفه قدما و عظمه
جرى بذاك له فى لوحه القلم

اي الخلائق ليست في رقابهم
لاوليه هذا اءوله نعم
من يشكر الله يشكر اءوليه ذا
فالدين من بيت هذا ناله الامم
يتمى الى ذروه الدين التي فصرت
عنها الاكف و عن ادركها القد
من جده دان فضل الانبياء له
وفضل اءمته دانت له الامم
مشتقه من رسول الله نبعته
طابت مغارسه و الخيم والشيم
ينشق ثوب الدجى عن نور غرته
كالشمس تنجذب عن اشراقها الظلم
من معصر حبههم دين و بعضههم
كفر و قربهم منجى و معتصم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
فى كل بدء و مختوم به الكلم
ان عد اهل التقى كانوا اءئمتهم
اءوقيل من خير اهل الارض قيل هم
لا يستطيع جواد بعد جودهم
ولا يدانيهم قوم و ان كرموا
هم الغيوث اذا ما اءزمه اءزمت
والاسد اءسد الشرى والباءس محتدم
لاينقص العسر بسطا من اءكفهم
سيان ذلك ان اثروا و ان عدموا
يستدفع الشر و البلوى بحبههم
ويسترب به الاحسان والنعم

هشام از شنیدن این قصیده و این منطق و بیان، از خشم و غضب آتش گرفت و دستور داد مستمری فرزدد را از ... بیت المال قطع کردند و خودش را در «عسفان» - بین مکه و مدینه - زندانی کردند

علی بن الحسین(ع) مبلغی پول برای فرزدد فرستاد. فرزدد از قبول آن امتناع کرد و گفت: «من قصیده را فقط ... در راه عقیده و ایمان و برای خدا انشاد کردم و میل ندارم در مقابل آن پولی دریافت دارم

بار دوم علی بن الحسین آن پول را برای فرزدد فرستاد و پیغام داد به او که: «خداوند خودش از نیت و قصد تو آگاه است و تو را مطابق همان نیت و قصد، پاداش نیک خواهد داد. تو اگر این کمک را بپذیری، به اجر و پاداش تو در نزد خدا زیان نمی‌رساند.»(12) و فرزدد را قسم داد که حتماً آن کمک را بپذیرد. فرزدد هم پذیرفت

ملا عبدالرحمن جامی (شاعر معروف) ... قصیده معروف فرزدد را در مدح امام سجاد(ع) به فارسی به نظم آورده است. می‌گویند خوابی نقل کرده که پس از مرگ فرزدد از او در عالم رؤیا پرسیدند: خداوند با تو چه کرد؟

جواب داد: مرا به واسطه همان قصیده که در مدح علی بن الحسین(ع) گفتم، آمرزید. جامی خود اضافه می‌کند و می‌گوید: اگر خداوند همه مردم را به خاطر این قصیده بیامرزد، عجیب نیست

ابیاتی از قصائد کمیت درباره امام حسین (ع)

و من أكبر الأحداث كانت مصيبةً علينا قتل الأعداء الملحّب

قتیل بجنب الطف من آل هاشم فیا لک لحما لیس عنه مذبذب

و منعفر الخدین من آل هاشم ألا حبذا ذاک الجبین المترب

و من عجب لم أقضه أن خيلهم لأجوافها تحت العجاجة أزل

هماهم بالمستلثمين عوابس كحذاء ان يوم الدّجن تعلقو و تسفل
 يحلثن عن ماء الفرات و ظلّه حسينا و لم يشهر عليهن منصل
 كأنّ حسينا و البهاليل حوله لأسيافهم ما يختلي المتقبّل
 يخضن به من آل أحمد في الوغى دما طلّ منهم كالبهيم المحجّل
 و غاب نبي الله عنهم و فقدّه على الناس رزء ما هنالك مجلل
 فلم أر مخذولا أجلّ مصيبةً و أوجب منه نصره حين يخذل
 يصيب به الرّامون عن قوس غيرهم فيا آخرا أسدى له الغيّ أول
 تهافت ذبّان المطامع حوله فريقان شتى: ذو سلاح و أعزل
 إذا شرعت فيه الأسنة كبرت غواتهم من كل أوب و هللوا
 فما ظفر المجرى إليهم برأسه و لا عدل الباكي عليه المولود
 فلم أر موتورين أهل بصيرة و حقّ لهم أيد صحاح و أرجل
 كشيعة، و الحرب قد ثغيت لهم أمامهم قدر تخيش و مرجل
 فريقان: هذا راكب في عداوة و باك على خذلانه الحق معول
 فما نفع المستأخرين نكيصهم و لا ضرّ أهل السابقات التعجّل

شبر، ادب الطف، ج ١، ص ١٨١-١٨٢

امام سجاد (ع) درباره کمیت این گونه دعا می‌کند؛ خداوندا! او را به خوشبختی زنده بدار و
 به شهادت بمیران و پاداش دنیوی او را به وی بنما و ثواب اخرویش را برایش ذخیره
 فرما!^۳

زندگی نامه اجمالی ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه

عزالدین ابو حامد عبدالحمید بن هبه الله بن محمد بن حسین مدائنی، مشهور به ابن ابی الحدید دانشمند، شاعر، ادیب، فقیه شافعی و اصولی معتزلی، در روز اول ذی الحجه سال 586 هـ در شهر مدائن در خانواده ای اهل علم و دانش دیده به جهان گشود. جوانی اش را در زادگاهش با تحصیل علوم سپری نمود، و در جوانی به بغداد رفت، و در آن شهر در محضر علما و بزرگان مشهور بغداد که بیشتر آنها شافعی مذهب بودند، به قرائت کتب و اندوختن دانش پرداخت. او در این دوران به آراء معتزله بصره و بغداد گرایش پیدا نمود، تا جایی که در مذهب معتزله، از اهل نظر شد. در ادبیات نیز، از محضر اساتیدی چون ابوالبقاء عکبری و ابوالخیر مصدق بن شیبب واسطی، استفاده کرد. وی به دلیل نزدیکی عقیدتی با ابن علقمی (656ق/1258م) [1]. وزیر ادیب و دانشمند مستعصم - آخرین خلیفه عباسی - در شمار کاتبان دیوان دارالخلافه در آمد

او در مدتی که در دربار عباسی خدمت می کرد، چند منصب گرفت. تا این که به سرپرستی کتابخانه های بغداد منصوب شد. ابن ابی الحدید در شعر طبعی رسا داشت و در انواع مضامین شعر می گفت. ولی مناجات و اشعار عرفانی او مشهورتر است. اطلاعات او درباره تاریخ صدر اسلام نیز گسترده بود. این ویژگی او از شرح نهج البلاغه اش نیز به خوبی پیداست. وی در اصول معتزلی و در فروع شافعی بود و گفته شده است که مشرب می میان تسنن و تشیع برگزیده بود. در مباحث عقیدتی خود در به همین لحاظ او را معتزلی جاحظی نیز دانسته اند. ابن ابی الحدید آثار [2] شرح نهج البلاغه به موافقت با جاحظ تصریح دارد متعددی دارد که برخی از آثار وی عبارت است از: شرح نهج البلاغه، الفلک الدائر علی المثل السائر، المستنصریات (این کتاب مجموعه ای از اشعار است)، العبقری الحسان. وی، سرانجام پس از آن که به وساطت خواجه نصیرالدین طوسی از اسارت مغولان رهایی یافت، بر اساس آنچه ذهبی نقل می کند، در پنجم جمادی الاخر سال 656 هـ ق به دیار باقی شتافت.

ترجمه بخشی از قصیده عینیه ابن ابی الحدید

این همان امانتی است که قدرت حمل آنرا نداشت؛ نه سنگ سخت و ماده سنگین و پائین رونده، و نه بالاترین فلک که 1- فلک اطلس است.

این همان نوری است که اطراف و جوانبش، در قدیم الایام بر جبهه و پیشانی آدم طلوع کرده بود؛ و بدین جهت به مقام 2- نبوت نائل گردیده بود

و این قطعه از نوری بود، که در شب تار که جهان را بر موسی ظلمانی ساخته بود، چون شهاب قابس تلالاش بالا گرفت؛ و 3- تشعشعش آن شب تاریک را چون صبح صادق برای او سپید و نورانی نمود

اگر داستان مرگ تو نبود، حَقّاً من می گفتم که: تو قسمت کننده ارزاق و روزیهای جهانیان هستی؟ که در مقدار افاضه و 4- پخش آن گاهی به تنگی و ضیق، تقسیم می کردی؛ و گاهی به وسعت و فراخی می دادی

این بارگاه عالم علوی با این ابّهت و جلال، نیست مگر خاک و تربتی که در آن برای جثّه و جسم پاک و شریف تو مضجع و 5- خوابگاهی است

این دهر و روزگار، و این زمان و زمانه، نیست مگر بنده و غلام حلقه بگوش تو، که در اطاعت و پیروی از فرمان تو، و در 6- انفاذ اوامر تو در میان خلایق، کوشا و حریص است

زبان من در مدیحه سرائی تو الکن است؛ و من متحیر و سرگردان هستم؛ در حالی که من سخنگو و خطیب توانا، و پهلوان 7- یکّه تاز میدان سخن هستم

آری تو در روز قیامت، در میان عالمیان دارای مقام حکم و حکومت هستی! و دارای مقام شفاعتی که هم شفیع و هم 9- شفاعت مورد قبول است

و سوگند به خدا که حَقّاً من نمی دانم- در حالی که حاذق ترین دانشمندان هستم- که آیا لب برنده شمشیر عزم و اراده 10- همّت تو برنده تر است؟ یا شمشیر دست تو قاطع تر و برنده تر است؟

من در اینجا دیگر علم و عرفان خود را گم کرده ام! و دیگر نمی دانم که: آیا فضل و سرشار بودن پایه علم تو وسیع تر 11- است؟ یا وسعت مساحت زمین های اطراف منزل تو، که بارانداز و محلّ فرود آمدن خلایق و بهره مند شدن از دریای واسع فیض کرم وجود تو است؟

آری! من درباره تو عقیده و اعتقادی دارم که البتّه به زودی پرده از روی سرّ آن بر خواهم داشت؛ و در این صورت بر 12- اندیشمندان لازم و واجب است که سخن مرا بشنوند

آن سرّ مکتوم درون من، هم چون لعاب سینه شخص مبتلا به سینه درد است، که در سینه گیر کرده باشد؛ و با بیرون 13- انداختن آن راحت می شود؛ که آتش عشق سوزان مرا خنکی و برودت آن خاموش می سازد؛ حالا شما می خواهید در این ادّعا مرا ملامت کنید، و یا آنکه دست از من بدارید! و مرا به حال خود واگذارید

سوگند به خدا که اگر حیدر نبود؛ اصلاً دنیا نبود؛ و برای خلائق هیچ گونه مجمعی نبود؛ و هیچ چیز آنان را تحت امری -14-
مجتمع نمی ساخت

به خاطر و به جهت حیدر، زمان آفریده شده است؛ و شهاب های آسمانی که در مغیب خود مستور می شوند؛ و مختفی -15-
می گردند، روشن می شوند و نورانی می گردند؛ و شب تاریک، ظلمانی و تاریک می گردد؛ آن شبی که اولش سیاه، و بقیه اش
سپید است

علم غیب، از اختصاصات اوست؛ و در این مطلب برای هیچ کس جای انکار نیست؛ و صبح، طالع و نورانی و سپید است؛ و -16-
نقاب از چهره بر گرفته است، و منکری ندارد

و حساب ما در روز قیامت به سوی اوست؛ و اوست ملاذ و ملجأ ما، و کشف و پناهگاه ما در فردای قیامت -17-

ابن ابی الحدید در مدح ابوطالب هم گفته:

و لولا ابوطالب و ابنه لما.....مثل الدین شخصافقاما

فذاک بمکه اوی و حامی.....و هذا یثیرب جس الحماما

تکفل عبدمناف بامر و اودی....فکان علی تماما

ترجمه: اگر ابوطالب و فرزندش علی نبود، ستون دین برپا نمی شد. ابوطالب در مکه از دین خدا حمایت کرد و به
آن پناه داد؛ و علی در مدینه کبوتر دین را به پرواز درآورد. ابوطالب کاری را در دست گرفت و چون درگذشت،
علی آن را به اتمام رسانید

:پی نوشت ها

البدایه والنهایه، ابن کثیر، ج 13، ص 199 - 200 [1]

شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 185 و 186 [2]

شعر در مدح علی علیه السلام از مجتبی خرسندی

از پیمبر یا خدا درباره ی حیدر پیرس
یعنی از گوهرشناسان قیمت گوهر پیرس

معنی مرد خدا را نیمه شب از نخل ها
معنی شیر خدا را روز از لشکر پیرس

هیچ دیواری نمی شد مانع راه علی
از شکاف کعبه و دروازه ی خیبر پیرس

نه! فرار از جنگ هرگز درمram شیر نیست
قصه را از بدر یا احزاب یا خیبر پیرس

در دل تاریخ آوای ((سلونی)) زنده است
مشکلات سخت را از صاحب منبر پیرس

گاه برترمی شود یک نوکر از صد پادشاه
این تناقض علتی دارد که از قنبر پیرس

درجهنم با علی یا در بهشت بی علی؟
شوق آتش را از ابراهیم پیغمبر پیرس

جمع خواهد شد محمد با علی در یک بدن؟
ما نمی فهمیم این را از علی اکبر پیرس

عماد بهرامی

تا تمنای جان علی(ع) باشد
دائماً بر زبان علی(ع) باشد
همهء دینمان علی(ع) باشد
یا محمد(ص) همان علی(ع) باشد

هر دو از نور واحدند اما
آن یدالله و این رسول خدا

مولد کعبه است و خلق عظیم
در ولایش کسی نبوده سهیم
شیعهء مرتضاست ابراهیم
زین جهت شد خلیل رب حکیم

به علی(ع) هرکه عشق میورزد
با خدا طرح دوستی ریزد

حاجیم حج من به نام علیست(ع)
صحن دل مسجدالحرام علیست(ع)
فخر موساست گر غلام علیست(ع)
«قاب قوسین» زیر گام علیست(ع)

احمدی که خودش تمام علیست(ع)
جای لبهاش روی جام علیست(ع)

تا ابد قبلگاه اهل ولاست
کعبه ای که مقام شیر خداست
اصل توحید با علی بر پاست
کعبه زاده یکیست! حیدر ماست!

ذات مولا ز بس بزرگی داشت
خانهء کعبه هم ترک برداشت

گر که بشکافت حضرت موسی
پهنهء نیل را به ضرب عصا
از دل مادرش به اذن خدا
کعبه را میشکافت این مولا

چقدر آن شکاف زیبا شد
کعبه هم سینه چاک مولا شد

بین قنذاقه با صدای جلی
لب به صحبت گشود تا که ولی
میسرود از دلش چنین غزلی
«فَلَحَ الْمُؤْمِنُونَ يَحُبُّ عَلِيَّ (ع)»

وحی قرآن به سینهء او شد
قلب احمد(ص) مدینهء او شد

طاق کسری دوباره ویران شد
نور خورشید حق فروزان شد
حیدر آمد جهان گلستان شد
قبل از اسلام او مسلمان شد

روی دستان حضرت خاتم
شد مسلمان اول عالم

حق درون علی(ع) خودش را دید
خلق حیدر به هست می ارزید

روز میلاد او خدا خندید

و زمین مثل بید میلرزید

شده جان بر تن جهان غالب

میزند پا به کوه ابوطالب(ع)

تا شدم عبد پست این درگه

از رموز جهان شدم آگه

رفتم از بهر دیدن آن شه

کوی کعبه پلاک یکصد و ده

عشق او سینه چاک میخواهد

خانهء حق پلاک میخواهد

اولین نام ذوالجلال علیست(ع)

فاتح قلهء کمال علیست(ع)

نور جاوید بی ذوال علیست(ع)

طیب و طاهر و حلال علیست(ع)

تا دم مرگ با علی(ع) هستیم

شیعهء مرتضی علی(ع) هستیم

اسدالله قوت زانوست

اسدالله یاحق و یاهوست

اسدالله ذکر یک بانوست

اسدالله عشق زهرا اوست

علت خنده های فاطمه(س) بود

بی قرار صدای فاطمه(س) بود

عاشق بچه های زهرایم(س)
مادرم او، علیست بابایم
هر زمان غرق در تولایم
قَلّیان میکند تیرایم

بغض او نار و حب او جنت
ای که بر دشمن علی(ع) لعنت

من ز سلمان وقنبرش گویم
یا ز اصحاب دیگرش گویم
گر بخواهم دلاورش گویم
از اُحد یا ز خیبرش گویم!؟

در خیبر نشد به دستش لمس
مثل اعجاز وقت ردّ الشّمس

از امیری دلیر میخوانم
از فتوحات شیر میخوانم
من «علی(ع)» را «امیر» میخوانم
روز و شب الغدیر میخوانم

این همه آیه و روایت را
پشته پا میزنند ملعون ها

یار شاهم که شهریار من است
درّ او لعل آبدار من است
برکت مال و کسب و کار من است
«یا علی(ع)» تیغ ذوالفقار من است

پرده از لافتی که بردارند
همه مردان حجاب بگذارند

ای که جانم فدای این جانان
عید مبعث غدیر را قربان
آن غدیری که فاش در قرآن
گفته «أَكَمَلْتُ دِينَكُمْ» یزدان

همهء حرف در همین آیه ست
عشق حیدر(ع) ستون و سرمایه ست

و نبی(ص) بیمه کرد ایمان را
روی دستش گرفت قرآن را
زیر پا میگذاشت شیطان را
میشنید از خدا علی(ع) جان را

در دلش شور و التهاب افتاد
تازه کشتی دین به آب افتاد

به لب مرتضی(ع) چه لبخندیست
حیدر و مصطفی چه پیوندیست
خلق این دو ته هنرمندیست
سند واضح خداوندیست

دو دلاور دو دلبر دلیند
این دو دریا بهم چه می آیند
حرفی از بخشش کثیر نبود
بهر اسلام یک امیر نبود

به محمد کسی وزیر نبود

گر سر راه دین غدیر نبود

گر نبی خاتم النبیین است

اقتضای ولایتش این است

علوی زاده ام سرودم علیست(ع)

رشته رشته به تار و پودم علیست(ع)

علت سینهء کبودم علیست(ع)

مثل زینب(س) همه وجودم علیست(ع)

مثل زهرا(س) شده ترانهء لب

لَكَ لَبَّيْكَ يَا أَبَا الزَّيْنَبِ(س)

زینبش(س) ریناست جان زینب(س)

جانِ جانان ماست جان زینب(س)

همهء کربلاست جان زینب(س)

زینت مرتضاست(ع) جان زینب(س)

میپریم با دلم به عشق علی(ع)

نجف زینب(س) و دمشق علی(ع)

بانوی اعظم جلیله مدد

حضرت مریم قبیله مدد

تا به عرش خدا وسیله مدد

جبل الصبر یا عقیله مدد

صبر تو ذوالفقار برّان است

بی تو اسلام نامسلمان است

چون دراز است پیش تو دستم
چشم بر لطف دیگران بستم
تا که ام المصائبی هستم
با خودم عشق میکنم، مستم

نام تو ذکر ربناى من است
اولین زینبی(س) خدای من است

تو بهاری خزان نخواهی شد
بحر آبی و دهر ماهی شد
لشگرت سوی شام راهی شد
با رقیه(س) عجب سپاهی شد

در کنارت سکینه را داری
آبروی مدینه را داری

ام کلثوم هم علمدارت
یاور لحظه های دشواریت

فضه(س) هم شد حبیب لشگر تو
و رقیه(س) علی اصغر(ع) تو

از فتوحات شام و کوفه بگو
از سخنرانی ات بگو بانو

مرحبا که ذلیلشان کردی
بد به روز یزید آوردی

زینب(س) و این شریعه را عشق است
شصت و نه بار شیعه را عشق است

مدح امام حسن مجتبی علیه السلام

جَنّت نشانی از حرم توست یا حسن
فردوس سائل کرم توست یا حسن

تنها نه آسمان و زمین عالم وجود
در زیر سایه ی علم توست یا حسن

عرش خدا مدینه، دل انبیا بقیع
جان شمع روشن حرم توست یا حسن

عالم اگر ثنای تو گویند صبح و شام
تا صبح روز حشر کمِ توست یا حسن

سرتا به پات حسن خداوند سرمد است
آینه ی تمامِ نمای محمّد است

دریای نور در دهنت آفریده‌اند
آیات وحی در سخنت آفریده‌اند

سرتا به پات آینه ی حسن کبریاست
در بین پنج تن حسنت آفریده‌اند

انفاس آسمانی عیسی مسیح را
از لحظه‌های دم زدنت آفریده‌اند

بنیایی دو دیده ی یعقوب را درست
از بوی عطر پیراهنت آفریده‌اند

سرو ریاض آرزوی ختم انبیا
باغ بهشت یاسمنت آفریده‌اند

آینه ی محمّد و زهرا و حیدری
از هرچه گفته‌اند و نگفتند برتری

منظومه ی نبوّت و شمس امامتی
الگوی عزّت و شرف و استقامتی

در چارده کریم که روح کرامتند
مشهورتر به لطف و عطا و کرامتی

با نام تو جحیم شود بوستان گل
تنها به یک نگاه شفیع قیامتی

بی مهر تو تمام عبادات جن و انس
در حشر نیست غیر زیان و غرامتی

تا حشر بر ریاض جنان ناز می‌کنم
گر باشدم شبی به بقیعت اقامتی

دورم اگر ز صحن و سرای بقیع تو
چشمم بود به پنجره‌های بقیع تو

هر روز صبح، مرغ دلم ز آشیان خود
پرواز می‌کند به هوای بقیع تو

با آنکه نیست قبه و ایوان حائرش
سبقت برد ز کعبه، صفای بقیع تو

بوی بهشت می‌وزد از خاک زائر
ای جان عالمی به فدای بقیع تو

پیوسته زائر حرمت روح انبیاست
بالله قسم حریم تو آغوش کبریاست

تو مظهر خدایی و جان پیمبری
قرآن مصطفی به سر دست حیدری

هم دومین وصی رسول مکرمی
هم اولین سلاله ی زهرا ی اطهری

باید سرود مدح تو را با زبان وحی
کز وصف جن و انس و ملایک فراتری

حُسن خدا به حُسن تو دیدار می‌شود

چون حُسن بی‌حدود خدا را تو مظه‌ری

هم صبرِ توس‌ت حکم خدا هم قیامِ تو
در هر دو حال بر همه مولا و رهبری

چون و چرا به کار تو خود کفر دیگر است
چون و چرا به کار خداوند اکبر است

ای دین حق به صبر تو پاینده یا حسن
صبرت حدیث نهضت آینده یا حسن

صبر تو بود تیغ خداوند در غلاف
صلحت به خصم، ضربه ی کوبنده یا حسن

صلح تو و معاویه؟- باور نمی‌کنم
دشمن ز کار توس‌ت سرافکنده یا حسن

تو خود تمام دینی و او خود تمام کفر
او تیرگی، تو مهر فروزنده یا حسن

تا بود، بود حق به وجود تو پایدار
تا هست، هست دین ز دمت زنده یا حسن

شمشیر شیر حق همه جا در نیام توس‌ت
میثم» هماره پیرو صلح و قیام توس‌ت «

مدح امام حسین علیه السلام

این حسین(ع) کیست که در قلبِ همه جا دارد

این همه عاشق دیوانه و شیدا دارد

این حسین کیست که نام کرمش در دو سرا

این چنین پیش خدا رتبه ی اعلا دارد

این حسین کیست که با مشعلِ فرزانه ی خویش
 عالمی سر به سر از نور و تولا دارد
 این حسین کیست حریمش شده خلوتگه دل
 حرمِ دیگری در عرشِ مُعلی دارد
 این حسین کیست که شد زینتِ دامنِ نبی
 از لبِ پاکِ نبی بوسه ی زیبا دارد
 این حسین کیست که از کشتنِ او چشمِ خدا
 اشکِ خون از حرمِ عالمِ بالا دارد
 این حسین کیست که خورشِ ثمرِ کربلاست
 در دلِ تیر و سنانِ باغِ مُصلی دارد
 این حسین کیست که در سلسله ی عرشِ خدا
 این همه از غمِ این داغِ مُعزّا دارد
 این حسین کیست دو عالم همه در حلقه ی اوست
 این چه شوربست در این دایره بر پا دارد
 این حسین کیست که نامش شده آرامشِ دل
 نفسی پاکتر از جانِ مسیحا دارد
 این حسین است دلِ فاطمه و جانِ علی(ع)
 ریشه در باغِ خداوندِ تعالی دارد
 این حسین است، همان صاحبِ کشتیِ نجات
 نامِ او چون پدرش حُرمتِ والا دارد
 این حسین است گلِ سر سبدِ هر دو جهان
 مادری فاضله چون حضرتِ زهرا(س) دارد
 این حسین است که در عشقِ خدا غوطه ور است
 کربلاش ثمر از آن شبِ احیا دارد
 این حسین است فروغِ ازلی و ابدی
 قطره از برکتِ او وسعتِ دریا دارد
 این حسین است به حق شافی فردای جزا
 بر مُحَبّانِ خودش صورتِ امضا دارد
 این حسین است که اسمِ خودِ اعظم باشد
 که ز هفتادو سه هفتادو دو تنها دارد
 این حسین است همان واسطه ی فیضِ خدا
 برکتِ اوست که حقِ رافتی بر ما دارد

بنويسيد به قيرم که دلم روشن از اين
که حسين بر من بي مایه مدارا دارد
هستی محرابی

همه عالم به طرف حسين زهرا به طرف
هر چي عشقه به طرف عشق به مولا به طرف

اين کيه هر کي صداش مي کنه ديونش مي شه
ديگه جايي نمي ره گدایي اين خونش مي شه

اين کيه که اسمشو هر کي تو عالم مي بره
همه ي وجودشو مصيبت و غم مي بره

اين کيه که عشق او عالم و حيرون مي کنه
غم کربلاش دل فاطمه رو خون مي کنه

اسم اون حسينه و جووني ما بفداش
خدا اون روز و بياره که بریم به کربلاش

نمي دونم که چرا دلم براش پر مي زنه

هر کي تو روضش مياد به سينه و سر مي زنه

يکي نيست تو کربلا خواهرش و ياري کنه

يکي نيست تو قتلگاه برا حسين زاري کنه

نمي دونم که چرا قامت خواهرش خمه

هر چي ما گريه کنيم برا حسين بازم کمه

ديگه چيزي نمي خوام حسين زهرا رو مي خوام

گل و بستان نمي خوام خيمه ي مولا رو مي خوام

چي ميشه به اين گدا تو حرمت خونه بدي

يه جايي به گفتار غريبه اي لونه بدي

ای شهيد سر جدا، يا ليتنا کنا معک

کشته راه خدا، يا ليتنا گنامعک

ای به موج خون زده در پيش چشم فاطمه

زير خنجر دست و پا، يا ليتنا کنا معک

ای که از دریای خون تا خیمه گه زینب تو را

نالاه کرد و زد صدا، یا لیتنا کنا معک

آب، مهر فاطمه، فرزند او را تشنه لب

سر بریدند از قفا، یا لیتنا کنا معک

زیر تیغ از حنجر خشک تو می جوشد خون

کردی امت را دعا، یا لیتنا کنا معک

میهمان اهل کوفه بودی و سنگت زدند

در زمین کربلا، یا لیتنا کنا معک

مصحف خونین زهرائی و از سُم ستور

پیکرت شد توتیا، یا لیتنا کنا معک

ای سرت مهمان خولی از چه دیگر ساربان

کرده دستت را جدا، یا لیتنا کنا معک

می رسد از قتلگاهت تا قیامت بر فلک

نالاه واغربتا، یا لیتنا کنا معک

عترت در خیمه بود و خیمه را آتش زدند

از ره جور و جفت، یا لیتنا کنا معک

دامن دردانه ات آتش گرفت و می دوید

در بیابان بلا، یا لیتنا کنا معک

دست دشمن در هوای گوشواره پاره کرد

گوش اطفال تو را، یا لیتنا کنا معک

هم تو کعبه هم تو زمزم هم تو مروه هم صفا

هم تو مشعر هم منی، یا لیتنا کنا معک

با دهان تشنه قرآن خواندی و سنگت زدند

بر فراز نیزه ها، یا لیتنا کنا معک

کیست تا محرم شود مثل تو در میقات عشق

حج خون آرد بجا، یا لیتنا کنا معک

کو سلیمان تا ببیند می کنی در موج خون

دست و انگشتر عطا، یا لیتنا کنا معک

هر کجا یاد تو کردم ای عزیز فاطمه (س)

سوختم سر تا به پا، یا لیتنا کنا معک

می کند با اشک خود (میثم) جهنم را خموش

چون بگرید بر شما، یا لیتنا کنا معک

ای شهید سر جدا، یا لیتنا کنا معک

کشته راه خدا، یا لیتنا کُنا معک

ای به موج خون زده در پیش چشم فاطمه

زیر خنجر دست و پا، یا لیتنا کنا معک

ای که از دریای خون تا خیمه گه زینب تو را

ناله کرد و زد صدا، یا لیتنا کنا معک

آب، مهر فاطمه، فرزندی او را تشنه لب

سر بردند از قفا، یا لیتنا کنا معک

زیر تیغ از خنجر خشک تو می جوشد خون

کردی امت را دعا، یا لیتنا کنا معک

میهمان اهل کوفه بودی و سنگت زدند

در زمین کربلا، یا لیتنا کنا معک

مصحف خونین زهرائی و از سُم ستور

پیکرت شد توتیا، یا لیتنا کنا معک

ای سرت مهمان خولی از چه دیگر ساربان

کرده دستت را جدا، یا لیتنا کنا معک

می رسد از قتلگاهت تا قیامت بر فلک

نالۀ واغربتا، یا لیتنا کنا معک

عترت در خیمه بود و خیمه را آتش زدند

از ره جور و جفت، یا لیتنا کنا معک

دامن دردانه ات آتش گرفت و می دوید

در بیابان بلا، یا لیتنا کنا معک

دست دشمن در هوای گوشواره پاره کرد

گوش اطفال تو را، یا لیتنا کنا معک

هم تو کعبه هم تو زمزم هم تو مروه هم صفا

هم تو مشعر هم منی، یا لیتنا کنا معک

با دهان تشنه قرآن خواندی و سنگت زدند

بر فراز نیزه ها، یا لیتنا کنا معک

کیست تا محرم شود مثل تو در میقات عشق

حج خون آرد بجا، یا لیتنا کنا معک

کو سلیمان تا ببیند می کنی در موج خون

دست و انگشتر عطا، یا لیتنا کنا معک

هر کجا یاد تو کردم ای عزیز فاطمه (س)

سوختم سر تا به پا، یا لیتنا کنا معک

می کند با اشک خود (میثم) جهنم را خموش

چون بگرید بر شما، یا لیتنا کنا معک

ا همین سوز که دارم بنویسید حسین

هر که پرسید ز یارم بنویسید حسین

ثبت احوال من از ناحیه ارباب است

همه اهل و تبارم بنویسید حسین

خانه آخرتم هست قدمگاه حبیب

سر در قصر مزارم بنویسید حسین

هر که پرسید چه دارد مگر از دار جهان

همه دار و ندارم بنویسید حسین

من دلم را ز شکیبایی زینب دارم

همه صبر و قرارم بنویسید حسین

هیچ شعری ننویسید بروی کفنم

با گل تربت یارم بنویسید حسین

تا نپرسند ز من هیچ سؤال آن ملک

به روی سینه زارم بنویسید حسین

گلشن و باغ و بهشت همه در هیئت اوست

همه باغ و بهارم بنویسید حسین

روی پیشانی من هرچه که بیمار شدم

با همه حال نزارم بنویسید حسین

...هرکه پرسید که در چله نشینی چه کنم؟

اربعمین با که گذارم؟ بنویسید حسین

دست بر شاکله هیئت من ننزید

گفت یارم به عذارم بنویسید حسین

آری از کرب و بلایش نتوان دست کشید

حاجت قافله دارم بنویسید حسین

سرنی در نینوا می ماند اگر زینب نبود

کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود

چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ

پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود

چشمه فریاد مظلومیت لب تشنگان

در کویر تفتت جامی ماند اگر زینب نبود

زخمه زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت

از طراز نغمه وا می ماند اگر زینب نبود

ذوالجناح دادخواهی بی سوار و بی لگام

در بیابان ها رها می ماند اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب

پشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود

مدح امام سجاده علیه السلام

با تو تمام کُون و مکان سجده میکنند
پشت سرت زمین و زمان سجده میکنند
سجادی و سجود برایت سجدیه بود
سجاده ها به سجده‌یتان سجده میکنند
ای مقتدا و پیشنماز خود نماز
با تو قیام و حمد و اذان سجده میکنند
گاهی مقربین که هوادار کعبه اند
بر تو امام قبله نشان سجده میکنند
سنگی که زیر پای شما رفت کعبه شد
سنگی که عاشقان به همان سجده میکنند
در عرش هر زمان که نماز جماعت است
با اقتدا به تو همگان سجده میکنند
جز خاتم الرسل همه انبیای دهر
پشت سر تو با دل و جان سجده میکنند
در گودی خطر پدرت درس سجده داد
اسطوره ها به حد توان سجده میکنند
شمشیر و نیزه خورد و سر از سجده برداشت
جنگاوران به خون روان سجده میکنند
بعد از سه شعبه ای که تنش را نشانه رفت
اصحاب حرمله به کمان سجده میکنند

بعد از قیام از بدن شاه، نیزه ها
گاهی به حلق و گاه دهان سجده میکنند
شد غصه ام ازینکه دلاور ندیده ها
بر شمر و خولی و به سنان سجده میکنند

یا ایها الصلوٰه خراب است حال دین
مردم برای نام و نشان سجده میکنند
عماد بهرامی

مدح امام محمد باقرالعلوم علیه السلام

مولای هر سرا تویی یا باقرالعلوم
از نسل هل اتی تویی یا باقرالعلوم
یک جلوه ات به ظاهر و باطن بیانگر است
پیدای هر کجا تویی یا باقرالعلوم
با آن همه روایت سبزت مشخص است
پرواز تا خدا تویی یا باقرالعلوم
دیگر پی طبیب و دوایش نمیرسیم
درد و دواى ما تویی یا باقرالعلوم
با لطف تو همه سر این سفره آمديم
بانی روضه ها تویی یا باقرالعلوم
ما نوکریم و بر دل عالم نوشته ایم؛
مولا و مقتدا تویی یا باقرالعلوم
در چهره ات همیشه دعا موج میزند
منظومه ی دعا تویی یا باقرالعلوم
ما غصه ی عذاب جزا را نمیخوریم
تا شافع جزا تویی یا باقرالعلوم
ذکر مصیبتی کن و ما هم به سر زنیم
راوی ماجرا تویی یا باقرالعلوم
از کوفه و خرابه و دروازه ها بگو
مشروح غصه ها تویی یا باقرالعلوم
از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام
در بند دست و پا تویی یا باقرالعلوم

محمد حسن بیات لو

روح الله نوروزی

مدح امام جعفر صادق علیه السلام

الا که عشق زده خیمه درگلستان

بهشت علم بود دامن گل افشانت

امام صادقی و مهر عالم هستی

دمیده نور خدا از لب درخشانت

نسیم وحی که از باغ دانشت گذرد

شمیم جنت و رحمت رسد زبستان

هزار مؤمن طاق و زُراره میتابد

به يك نگاه تو از گوشه ی شبستان

هنوز دیده ی تاریخ در بهشت علوم

ندیده است چنان جابرین حیانت

ابوبصیر تواز بینشت بصیرت یافت

گرفت مشعل علم از تو ابن نُعمانت

جهاد علمی توتا همیشه ثابت کرد

که جاودانه بود مکتب فروزانت

همیشه نام توجاری است دردل تاریخ

نمی رسد کسی هرگز به خط پایانت

تمام هستی عالم زتوست، جا دارد

که کلّ عالم هستی شود به قربانت

نداده است به بیگانگان مکتب تو

کرامتی که خدا داده بر محبانت

چه حکمتی است که در راه مکتب توحید

نشسته گردگریبی به روی دامانت

چکید در وسط کوچه ی بنی هاشم

به یاد مادر مظلومه اشک چشمانت

نشست غم به دل اهل بیت تا دشمن

فکند آتش بیداد بر گلستانت

برهنه پا و پیاده شبانه ، ابن ربیع

به سوی دشمن دین میبرد شتابانت

رسید پیک شهادت ، گلی به دستت داد

قتاد آتش زهرستم چو برجانت

دوباره شوق بقیع تودردلم گل کرد

به این امید که گردم دوباره مهمانت

تمام آرزویم این بود تمامی عمر

که چون غبار نهم سربه قبر ویرانت

به همراه همه دل های عاشق کویت

دل «وفایی» غمگین بود پریشانیت

در مدح امام موسی کاظم علیه السلام

صالح ترین عبد خدا موسی بن جعفر

حق است هرکس هست با موسی بن جعفر

ما بنده و آقای ما موسی بن جعفر
محتاج‌ها گویند یا موسی بن جعفر

در پای جودش اغنیا محتاج هستند
قربانیش در ماه حج حجاج هستند

مستیم مست باده باب الحوائج
هستیم ما دلداده باب الحوائج

قربان خانواده باب الحوائج
آقا است آقا زاده باب الحوائج

با بچه هایش صاحب سرمایه هستیم
با مشهد و شیراز و قم همسایه هستیم

بال ملائک هست فرش زیر پایش
ایزد مسخر کرده هستی را برایش

هستند در ایران ما فرزندهایش
معصومه‌اش آمد به دنبال رضایش

انوار او تقسیم شد بر مشهد و قم
او را زیارت میکنم در مشهد و قم

او آیت عظمای آیات خدا بود
شب تا سحر گرم مناجات خدا بود

مات رخس شد عرش او مات خدا بود
واضح‌ترین تصویر از ذات خدا بود

او جلوه رب بود، اما بندگی کرد

انسان کامل بود و ساده زندگی کرد

«والکاظمین الغیض»، صبرش حد ندارد
خوب است و در بین صفاتش بد ندارد

در مومنینش یک نفر مرتد ندارد
در صحبتش با خادمان «باید» ندارد

خاری رَوَد در پای فرزند عزیزش
اخمی نخواهد کرد بر روی کنیزش

تابوده این بوده ست «آقا؛ تو، گدا؛ من»
مدح تو را گفتن کجا آقا کجا من؟

تو جان بخواه و مابقی کار با من
بدکاره آمد محضرت شد پاک دامن

با دیدنت ذکر خدا ورد لبش شد
از تو سرودن کار هر روز و شبش شد

تو آمدی از عرش بر دامان مادر
دست تو را دادند بر دستان مادر

مثل طلای خالص است ایمان مادر
جان امام کاظم است و جان مادر

وقت ولادت مادرت تکبیر می گفت:
این عالمه بهر زنان تفسیر می گفت:

در عشق حق عاشق ترین عاشق تو هستی
مجرای فیض عالمی، رازق تو هستی

هرچند مخلوقی، ولی خالق تو هستی
تنها وصی حضرت صادق تو هستی

علم لدنی پدر در سینه توست
جود و کرامت عادت دیرینه توست

تا پای جانت پای قرآن ایستادی
در فتنه‌ها، ای کوه ایمان ایستادی

رودرروی بدعتگذاران ایستادی
با رنج و زحمت کنج زندان ایستادی...

...تا یازده رکعت نماز شب بخوانی
در کنج زندان روضه زینب بخوانی

جان‌ها فدای آستان عمه جانت
دارد می‌آید کاروان عمه جانت

ای کاش بودم در زمان عمه جانت
تا می‌شدم قربان جان عمه جانت

تا روضه گودال‌ها چیزی نمانده
تا غارت خلخال‌ها چیزی نمانده

«آرش براری»

در مدح امام رضا علیه السلام

حسن لطفی

قسم به دیده‌ی یعقوب و بوی پیرهنی
قسم به شوق اویس و به جذبه‌ای یمنی

قسم به برقِ دو چشمی حسینی و حسنی
قسم به وعده‌ی شیرینِ مَنْ یَمُتْ یَرْنِی "
که ایستاده بمیرم به احترام علی
"علی امام من است و منم غلام علی

فقط علیست که باید خود انتخاب کند
مرا بنا کند او یا مرا خراب کند
به ذره گر نظر لطف بوتراب کند "
"به آسمان رود و کار آفتاب کند
علیست نعره‌ی طوفانی‌ام خدا را شُکر
رسید امام خراسانی‌ام خدا را شُکر

مرا کشاند قراری هزار شُکر آقا
مرا رساند قطاری هزار شُکر آقا
رسیده‌ام پیِ کاری هزار شُکر آقا
دوباره این حرم آری هزار شُکر آقا
رسیده‌ام بتکانی مرا ز غیرِ رضا
رسیده‌ام که شوم عاقبت به خیرِ رضا

در این شلوغیِ زائر یک آشنا کافِیست
در این هجومِ ملائک همین دعا کافِیست
برای این همه غم یک رضا رضا کافِیست
برای اذن دخول سلام ما کافِیست
که السلامُ علی : یابنِ فاطمه آقا
که یا امام رضا یابنِ فاطمه آقا

میانِ آینه‌کاری و شمشه کاری‌ها
میان این همه خادم میان زاری‌ها
کنارِ زمزمه‌ها در جوارِ قاری‌ها
رسیده‌ام پس از این ثانیه شماری‌ها
میان اینهمه گیرم که آخری باشم
چه می شود که برایِ تو "حمیری" باشم

اگر نبود در این حرم پناه نبود
برای شانه‌ی ما هیچ تکیه‌گاه نبود
اگر نبود علی کعبه قبله‌گاه نبود
اگر نبود رضا دل که روبراه نبود
هزار شکر که مشهد هوای ما را داشت
اگر نبود رضا این گدا کجا را داشت

رسیده‌ام برسانی مرا به میقاتت
مرا ببر ملکوتت ببر ملاقاتت
ببر کنار خدا تا ظهور آیاتت
مرا شراب کن از مستی مناجاتت
پرستشی که مدام است می پرستی ماست "
*"شبی که صبح ندارد سیاه مستی ماست

شبی که اهل حرم شد دلم در آن شب سرد
شبی که از روی ویلچر بلند شد آن مرد
شبی که از سرطان‌ش خلاص شد بی درد
شبی که دخترکی لال تا زبان وا کرد
به گریه گفت پدر نام مادرش بُردی؟
**چرا شکایت آقا به خواهرش بردی؟

شبی که باز برای جدایی آمده بود
دوباره پیش تو آن روستایی آمده بود
شبی که بعد دو ماه از جدایی آمده بود
که رفت مشهدی و کربلایی آمده بود
رسید و گفت که سر زیر دین آوردم
سلامی از حرمین حسین آوردم

اگر ز گرمی ما دشت سیستان گرم است
اگر خلیج و خزر یا که سیرجان گرم است
که پشت خاکم از این خاک آستان گرم است
هزار شکر تو هستی که پشتمان گرم است

چه غم که سید ما سیدی خراسانیست
و این فلات پُر از قاسم سلیمانیست

بگو به بانگِ مگسِ این عقابِ الوند است
که این دیار پر از قله‌ی دماوند است
رضاست آنکه بر این خاک سایه افکنده‌است
بگو به آلِ سعود و یهود بازنده است
بگو به دشمنِ ایران مکن خیالِ دگر
قرار ما همه تا بیست و سه سالِ دگر

صائب*

اشاره به داستانی از شفای دخترکی**
حضرت فرموده بودند پدرت شکایت مرا به خواهرم نبرد

در مدح امام جواد علیه السلام

محمد جواد پرچمی

نشسته‌ام بنویسم گدا نمی‌خواهی؟
میان خانه‌ی خود بینوا نمی‌خواهی؟
نشسته‌ام بنویسم کریم یعنی تو
کریم‌زاده تو حاجت روا نمی‌خواهی
شنیده‌ام که عطایت زبانزد همه است
نیازمند برای عطا نمی‌خواهی
به خاک تیره اگر بنگری طلا گردد
تو علم و معجزه و کیمیا نمی‌خواهی
قسم به روی شما خوب می‌شوم آقا
فقط بیا و نگو که مرا نمی‌خواهی
منم اسیر نگاه پر از عطوفت تو
...من از نگاه تو خواندم شما نمی‌خواهی
که من جدا شوم از تو؛ و خوب دانستم ...

که می‌کنی ز محبّان خود هواخواهی
هر آنکه بسته به چشمت دخیل سیدنا
نشسته روی پر جبرئیل سیدنا

من آمدم که بگویم به تو سپاسم را
و جمع می‌کنم این بار من حواسم را
که تا دگر نبرم یابن فاطمه هرگز
به غیر کوی شما دست التماسم را
برای آنکه بیایم به محضرت آقا
روا بود که مرتّب کنم لباسم را
برای جلب نظر از شما بسوی خودم
من استفاده کنم عطر ناب یاسم را
میان آینه‌کاری چنان شدم تکثیر
هزار مرتبه دیدم من انعکاسم را
به غیر نان شما که نخورده ام هرگز
بین زبان و دهان نمک‌شناسم را
میان دغدغه‌ها عطر عاشقی آید
فرو نشاند در این دل غم و هراسم را
دلم کنار شما خانه در فلک دارد
جواد فاطمه نامت عجب نمک دارد

برای ذات خداوند امتدادی تو
دوباره نور خدا را به سینه دادی تو
زمین مُرده‌ی مردم دوباره احیا شد
از آن زمان که بر این خاک پا نهادی تو
تجلی نبی و حیدر و حسین هستی
که با تهاجم هر فتنه در جهادی تو
تو از مریضی هر شیعه غصّه می‌خوردی
ز شادمانی دلهای شیعه شادی تو
تمام جود خدا را اگر کنم تفسیر

رسم دوباره به نامت ز بس جوادى تو
نثار روى تو خواندم و آن يكادم را
به عالمى ندهم ذكر يا جوادم را

به پيش نام شما پا شدم خدا را شكر
دوباره مست توّلّا شدم خدا را شكر
من از ولايت تو آبرو گرفتم پس
كنار نام تو آقا شدم خدا را شكر
از آن قديم كه مهر تو در دلم افتاد
مقيم عالم بالا شدم خدا را شكر
تو در نهايت اكرام و من تهيدستم
مقابل تو تمّنّا شدم خدا را شكر
هزار مرتبه مُردم ز ديدن رويت
هزار مرتبه احيا شدم خدا را شكر
تو در كرانه‌ى يا ربّناى من هستى
من از دعاى تو دريا شدم خدا را شكر
من از علاقه و عشقت به مادرت زهرا
مُحبّ حضرت زهرا شدم خدا را شكر
هزار غبطه به پاى نكات مى‌ريزم
تمام عمر خودم را به پات مى‌ريزم

من از نگاه مداامت دوام مى‌گيرم
ولايت از سخنان امام مى‌گيرم
به خاك ميكده من سر فرود آوردم
فقط ز دست كريم تو جام مى‌گيرم
من آنقَدَر به شما مى‌دهم سلام آقا
كه آخر از تو عَلَيكَ السّلام مى‌گيرم
اگرچه بال و پرم زخمى از زمانه شده
من از دواى شما التيام ميگيرم
كبوترم كه شدم جلد گنبد زرّين

فقط پر از سر این برج و بام می گیرم
به سنگ فرش حریم تو می کشم دستم
تبرُّگاً در بیت الحرام می گیرم
تو رتبه ای بده تا خاک پایتان باشم
چه خوب پیش شما من مقام می گیرم
غلام هیچکسی جز شما نخواهم شد
گدای کس به جز ابن الرضا نخواهم شد

تو آمدی که شوی قبله گاه مردم ما
تو آمدی شده دلشاد امام هشتم ما
تو آمدی که رود غم ز سینه ها دیگر
و تا همیشه بماند به لب تبسم ما
تو آمدی که به مردم نشان دهی حق را
فقط صفا بنویسی بر این تلاطم ما
من و دلم به تو سوگند عاشقت هستیم
محبت تو بود باعث تفاهم ما
تو آمدی که شوی با گدات همسفره
که نان جو بخوری جای نان گندم ما
کنار حضرت معصومه یادتان کردم
چه وقت بهر زیارت تو می روی قم ما؟
دلم دوباره به یادت به شور و شین آمد
به سر هوای پریدن به کاظمین آمد

امیر هر دو سرا یا جواد ادرکنی
نظر نما به گدا یا جواد ادرکنی
به حق مادران فاطمه قسم آقا
بخیر مرا ز وفا یا جواد ادرکنی
خدای جودی و جود خدای منّانی
به سائلت کن عطا یا جواد ادرکنی
طواف کوی تو برتر بود ز بیت الله

قسم به سعی و صفا یا جواد ادرکنی
رود به سوی بهشت خدا هر آنکس که
تو را نموده صدا یا جواد ادرکنی
فقط ز راه ولای تو یا ولیّ الله
روم بسوی خدا یا جواد ادرکنی
نشسته‌ام که بگیرم برات رفتن خود
به شهر کرب و بلا یا جواد ادرکنی
تویی تو زاده‌ی شمسُ الشّمس یا مولا
علیّ اکبر سلطان طوس یا مولا

نشسته مرد غریبی کنار گهواره
کنار گریه‌ی بی اختیار گهواره
رضا نشسته بخواند نوای لالایی
برای کودک زیبا عذار گهواره
چقدر شب به سحر درد و دل کند با این
گلی که شد همه باغ و بهار گهواره
چقدر طعنه شنیده ز دیر آمدنت
چقدر سخت گذشت انتظار گهواره
دوباره صحبت گهواره و نوای لالایی
دوباره مرثیه‌ی شیرخوار گهواره
میان هُرم عطش مادری صدا می‌زد
بخواب کودک دل بیقرار گهواره
امان ز اشک رباب و غم علی اصغر
چه بد شد عاقبت آن روزگار گهواره
نشد که لب بزند کودکش به آب ای وای
نشد که قد بکشد کودک رباب ای وای

در مدح امام هادی علیه السلام

بر دل نشسته شوق زیارت به عشق تو
دارم همیشه عرض ارادت به عشق تو
با جامع کبیره ی تو عشق می کنم
من هم شدم ز اهل عبادت, به عشق تو

ذکر دعای هر شب من “بالنقی” شده
پس هر دعا شود, اجابت به عشق تو
تو حجت خدایی و من مانده ام, چه طور؟
شد این همه بدی چه راحت به عشق تو
!فرقی میان “هادی” و “خون خدا” که نیست
حساس می شوند همه نسبت به عشق تو
آخر به دست ناز اباالفضل می رسد
هر کس که کرده است, جسارت به عشق تو
شاعر: یاسین قاسمی

در مدح امام حسن عسکری علیه السلام

غلامرضا سازگار

لشکر شادی گرفت ملک جهان را
کرد مسخر همه کون و مکان را
برد به یک حمله دل پیر و جوان را
داد به جسم وجود روح و روان را
خیز و بپایش فدا کن سرو جان را
داری اگر کن نثار خوب تر از جان
وجد و سرور و شعف گشته عبادت
مهر فلک داده با خنده شهادت

آمده بر شیعیان دور سیادت
دور سیادت مگو صبح سعادت
صبح سعادت مگو روز ولادت
ولادت حجت قادر منان

یازدهم اختر برج ولایت
ماه محمد جمال شمس هدایت

ابر کرم فلک جود بحر عنایت
قصه فضل ورا نیست نهایت

کار نمی آید از شعر و حکایت
لال در اینجا بود منطق انسان

عروس زهرا حدیث قرص قمر زاد
هشتم ماه ربیع پاک پسر زاد

بهر امام دهم نور بصر زاد
از شجر احمدی طرفه ثمر زاد

بلکه برای همه خلق پدر زاد
خلق به خاک درش در خط فرمان

او که به صلبش بود مصلح عالم
او که به خاکش بود چهره آدم

او که ثنایش کنند آدم و خاتم
او که مدیحش بود ذکر دمام

جنت بی جلوه اش خانه ماتم
دوزخ در سایه اش روضه رضوان

اهل ولا سرخوش از ساغر اویند

خلق خدا جمله در محضر اویند

جن و ملک سر به سر عسگر اویند

پیر و جوان، چون گدا بر در اویند

خیل نبیین ثنا گستر اویند

بلکه خدا وصف او گفته به قرآن

محمدسعید میرزایی

«کی می‌شود به سامره در «سرّ من رای

گویم به هادی و تو سلامّ علیکما

تا روز مرگ جان بدهم در ولایتان

حبّ شما طلب بکنم روزی از خدا

در فضل «ابومحمّد»ی ای چشمه کرم

!ابن الرضا«ست شهرتت ای معدن سخا»

صاحب لوای عسگر دین است باب تو

ای مادر عقیقه تو «سوسن» حیا

ای همچو بومسیلمه کذاب، خصم تو

تو از کجا و مدّعی جاهل از کجا؟

ای آفتاب یازدهم، سرّ احمدی

ای نور از سلاله خورشیدِ انما

ای وارث ودیعه زهرا، امام نور

ای امتداد چشمه تطهیر تا شما

مسموم زهر خصم ولایت چنان حسن
مظلوم روزگار تویی مثل مرتضی
امروز چشم شیعه به صحن و سرای توست
!فرزند نور، ای پسرت حجت خدا
در پشت ابر، ماه تمام تو تا به کی؟
با پای خسته گرم طلب شیعه تا کجا؟
این الامام؟ یا حسن عسگری، دخیل
... در انتظار سامره توست، کربلا

در مدح امام زمان علیه السلام

غزلیات « دیوان اشعار » فیض کاشانی

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است
گفتا تو خود حجابی ورنه رخ عیان است
گفتم که از که پرسم جانا نشان کویت
گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است
گفتم مرا غم تو خوشتر ز شادمانی
گفتا که در ره ما غم نیز شادمان است
گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم
گفت آن که سوخت او را کی ناله یا فغان است
گفتم فراق تا کی گفتا که تا تو هستی
گفتم نفس همین است گفتا سخن همان است

گفتم که حاجتی هست گفتا بخواه از ما

گفتم غمم بیفزای گفتا که رایگان است

گفتم ز فیض بپذیر این نیم جان که دارد

گفتا نگاه دارش غمخانه تو جان است

وقتی غزل به عشق تو آغاز می شود

بال و پَر پریدنِ من باز می شود

وای می شود زبانِ قلم می شود غزل

دارد غزل نوشته ام اعجاز می شود

هیچم ولی همین که تو را می زنم صدا

عرشِ خدا اسیرِ همین ساز می شود

لطفِ خداست نوکری آلِ فاطمه

پس صوتِ دلخراشِ من آواز می شود

این نابلد همین که به مضمونِ تو رسید

استادِ قَنُّ و قافیه پرداز می شود

تو آمدی و سامره شد سُرِّ من رَای

دارد زمانِ زمانه ی پرواز می شود

آقا مرا مسافر سردابِ تن کنید

با یک نگاه زائرِ چشمایِ تن کنید

جان می دهم برای همین لحظه ی وصال

بیداری ام کنارِ تو شیرین تر از خیال

حس می کنم کنار تو ام پایِ پرچَمَت

بیخود که نیست اینهمه احساس و شور و حال

یا اَیُّهَا الْعَزِیزَ بِه کَامَمَ عَسَلِ بَرِیز
آقا بِدِه جَوَابِ مِرا پِیش از سِوال

کی می شود که سر بگذارم به پایِ تو
پس کی به این گدایِ حرم می دهی مَجال

زیباترین سروده یِ شَبِهایِ شَعَرِ ما
ای کاش اِتِّصَالَ شود خَتَمِ اِنْفِصال

باران که می زند به خودم می دهم اُمید
آمد نویدِ اَمَدَتِّت با هَمین رِوال

باران زد و هَوایِ دَلَمِ رُوبِه راه شد
خورشیدِ مَسْتِ دیدنِ این قُرْصِ ماه شد

ای قرصِ ماهِ فَاطِمَه قَدَری سَخَن بگو
عَجَلِ عَلیِ ظَهوَرِکَ یابنِ الحَسَن بگو

روز کَمالِ دینِ خِداوند آمده
از دَلِبرِ زَمینِ وُ زَمانِ یارِ مَن بگو

از اَرزویِ تَکِ تَکِ خِدمتگزارها
از اَخرینِ ولیِ وُ یَلِ بُتِ شِکَن بگو

از مَهرِبانِیِ نَبیِ وُ هِیَبَتِ عَلی
از مادرِ وُ دَعایِ حَسینِ وُ حَسَن بگو

از لَحظِه هایِ رازِ وُ نیازِ وُ عِبادَتَش
از عِلْمِ باقریِ وُ صِداقتِ.... سَخَن بگو

از کَظَمِ غِیْظِ کَاطِمیِ وُ رَأْفَتِ رِضا
از جودِ وُ از هِدايتِ وُ از حُسنِ طَن بگو

آمد چکیده یِ هَمه یِ خَلَقَتِ خِدا
هفت آسَمانِ نَشستِه سِرِ راهِ سَامِرا

دارد دوباره می رسد از سامرا خبر
داده به لطفِ حق شجرِ سامرا ثمر

دور از دو چشمِ توطئه و فتنه و نفاق
دارد عروسِ فاطمه بر دامتش پسر

....از رویِ انتظار ظهورش چقدر خوب
تشخیص داده می شود اینگار خیر و شر

یا جامعُ الائمه....و یا کاشف الکروب
ای نور چشم فاطمه مهدی منتظر

نادِ علی بگو و به دادِ دلم برس
یا فارسَ الحجاز.... علمدارِ دادگر

هر کس خدا برای خودش انتخاب کرد
بی سر به شوقِ دیدنِ تو می دود به سر

آقا اگر اشاره کنی می دهم سرم
مردن به عشقِ توست همان نذرِ مادرم

آقا تمام ایل و تبارم فدایِ تو
یک عمر گفته ام که بمیرم برایِ تو

قرآن بخوان کمی دلِ داوود را ببر
رویایِ اهلِ عرش شده ربّایِ تو

...یوسف هزار بار صدا زد که جانِ من
قربانِ یک نگاهِ تو و رونمایِ تو

تو آمدی شبیهِ عمو سفره وا کنی
حاتم شود گدایِ تو در سرسرایِ تو

یک سالِ دیگر از تو شدم دور دلبرم
این مبتلایِ تو شده درد و بلایِ تو

آقا بیا و حالِ مرا رو به راه کن
تا عاشقانه پَر بزنم در هوایِ تو

عالم به شوق آمدنت ندبه خوانِ توست
چشم انتظارِ تو حرمِ عمّه جانِ توست

حسین ایمانی

شعر شهاب کاشی که در باره دوازده امام است بدین شرح است

خدای اولین و آخرین است / خداوندی که رب العالمین است
رسول الله خیر المرسلین است / محمد مصطفی کورا حبیب است
ولی حق امیر المؤمنین است / علی سلطان دارالملک تحقیق
چو پیغامبر امام المحسنین است / حسن در حُسن خلق و لطف و احسان
که سردیوان اصحاب الیمین است / حسین این والی ملک ولایت
از آتش نام زین العابدین است / علی از طوق طلعت گردن افراشت
ز جد بر حدّ و جدش آفرین است / محمد باقر علم الهی
که شمع جمع ارباب یقین است / ز جعفر کو بود صادق چه گویم
که خورشید سپهر شرع و دین است / ز موسی کاظم افزایش مه و مهر
ز فرّش طوس فردوس برین است / علی موسی الرضا راضی ز رضوان
که با موسی کاظم همنشین است / محمد را جواد و هم تقی دان
ملک دربان و خادم حور عین است / علی یعنی نقی را جنت ایوان
که شمع اهل بیت الطاهرین است / حسن را دان زکی سر خیل اصحاب
شهاب کاشیش مدّاح ازین است / محمد مهدی آخر زمان است

اما شعر وی که مشتمل بر نام چهارده معصوم است با عنوان «در چهارده معصوم» چنین است

نامهای چارده معصوم در یک بیت من
می بگویم تا بماند یادگار اندر زَمَن
مصطفی با سه محمد، مرتضی با سه علی
جعفر و موسی و زهرا یک حسین و دو حسن

و شعر دیگر او مشتمل بر نامه دوازده این است: در دوازده امام

مرا بده تو خدایا در این خجسته سفر

هزار مایه شادی و فتح و نصر و ظفر

بحرمت سه محمد بحق چار علی

بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

متن کامل شعر محتشم کاشانی در باره قیام کربلا : باز این چه شورش است که

در خلق عالم است

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
پرورده ی کنار رسول خدا، حسین
کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا
در خاک و خون طپیده میدان کربلا
گر چشم روزگار به رو زار می گریست
خون می گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلاییه غیر اشک
ز آن گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکند
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمه ی سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد

کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت
یک شعله ی برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمانکه کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
آن انتقام گر نفتادی به روزحشر
با این عمل معامله ی دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تلاطم در آورند
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا به سلسله ی انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
آن در که جبرئیل امین بود خادمش
اهل ستم به پهلوی خیرالنسا زدند
بس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها
افروختند و در حسن مجتبی زدند
وآنکه سرادقی که ملک مجرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ی ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخل ها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو
فریاد بر درِ حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب
چون خون ز حلق تشنه ی او بر زمین رسید
جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب
از بس شکست ها که به ارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یک باره بر جریده ی رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق به در آید ز آستین
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که باکفن خون چکان ز خاک
آل علی چو شعله ی آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنند
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار
با آنکه سر زد آن عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت به باد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخم های کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره ی هذا حسین زود
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعةالرسول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته ی فتاده به هامون حسین توس
وین صید دست و پا زده در خون حسین توس
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده به گردون حسین توس
این ماهی فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توس
این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین توس
این خشک لب فتاده دور از لب فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
این شاه کم سپاه که باخیل اشگ و آه
خرگاه زین جهان زده بیرون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین توست
چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال مابین
ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطه ی عقوبت اهل جفا بین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جهان مصیبت ما بر ملا بین
نی ورا چو ابر خروشان به کربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلابین
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه هابین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه ی کربلا بین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
خاموش محتشم که دلسنگ آب شد
بنیاد صبر و خانه ی طاقت خراب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که ازین شعر خون چکان
در دیده ی اشگ مستمعان خوناب شد
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
روی زمین به اشک جگر گون کباب شد
خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیامبر حجاب شد
تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای
وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای
ای زاده زیاد نکرده است هیچگه
نمرود این عمل که تو شداد کرده ای
کام یزید داده ای از کشتن حسین
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای
بهر خسی که بار درخت شقاوتست
درباغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای
با دشمنان دین نتوان کرد آن چه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
آزرده اش به خنجر بیداد کرده ای
ترسم تو را دمی که به محشر برآورند

از آتش تو دود به محشر در آورند

مثل امروزی ک عطر نوبهاران میرسد
عاقبت یک روز این غم ها به پایان میرسد
شرط بودن در مسیر عشق، عاشق ماندن است
ورنه از ابلیس، خسران ها به انسان میرسد
راه، سخت است و چه بسیار است یار نیمه راه
گوش کن، صوت خوش پیر خراسان میرسد
با کمی «صبر» و «بصیرت»، شب به پایان میرود
نور حق سر میزند، ایام ایمان میرسد
«صبروا» و «صابروا» و «رابطوا» یادت که هست!؟
«واتقوا»، این دردها را وقت درمان میرسد
!نوح کشتیان چو او باشد، چه ترسی از عذاب؟
...ساحل امن نگاهش، قبل طوفان میرسد
خشکسالی آمده؟؟ امیدها آفت زده؟؟
من یقین دارم به زودی بوی باران میرسد
در نبرد سهمگین حق و باطل ناگهان
یک نفر از آسمان، یک نور پنهان میرسد
عاقبت سر میرسد دوران استکبار و ظلم
با ظهورش وقت نابودی شیطان میرسد
حاج قاسم هم گمانم باز گردد آن زمان
دست در دستان مهدی عجل الله فرجه، مرد میدان میرسد
غصه ی آب و هوای نابسامان را نخور

...هر بهاری، بعدِ سرمای زمستان میرسد

ح. مؤیدی

شعر شهریار در مدح علی علیه السلام

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین

به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را

مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا

بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب

که علم کند به عالم شهدای کربلا را

چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان

چو علی که میتواند که بسر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

بدو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت

که ز کوی او غباری به من آر توتیا را

به امید آن که شاید برسد به خاک پایت

چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را

چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان

که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم

که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی»

«به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی

آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی

کاهش جان تو من دارم و من می دانم

که تو از دوری خورشید چها می بینی

تو هم ای بادیه پیمای محبت چون من

سر راحت ننهادی به سر بالینی

هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک

تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی

همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند

امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی

من مگر طالع خود در تو توانم دیدن

که توام آینه بخت غبار آگینی

باغبان خار ندامت به جگر می شکند

برو ای گل که سزاوار همان گلچینی

نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید

که کند شکوه ز هجران لب شیرینی

تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان

گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی

کی بر این کلبه طوفان زده سر خواهی زد

ای پرستو که پیام آور فروردینی

شهریارا گر آئین محبت باشد

جاودان زی که به دنیای بهشت آئینی

غديره عمرو بن عاص سهمی

عمرو بن عاص در گذشته سال 43 ه.ق قصیده ای در 66 بیت سروده است که از شاهکار های زبان عربی بشمار می رود، این قصیده بنام قصیده جملیه معروف است ما، به جهت عظمت این ابیات قصیده را به همان شکل عربی نقل می کنیم و سپس ترجمه آن که به "شعر فارسی در آورده ام نقل میشود." امینی الغدير ج 3

:اما خود شعر بزبان عربی

معاويه الحال التجهل و عن سبل الحق لا تعدل

كيست احتيالى فى جلق على اهلها يوم لبس الحلى؟

مها ليع كالبقر الجفل و قد اقبلوا زمرا يهرعون

بغير وجودك لم تقبل و قولى لهم: يعباوا بالصلاه

و رمت انفار الى القسطل فولوا و لم يعباوا بالصلاه

و فى جيشه كل مستفحل و لما عصيت امام الهدى

الهل التفى و الحجى ابتلى؟ ابالبقر الغكم اهل الشام

قتال المفضل بالا فضل فقلت: نعم قم فانى ارى

قبي حاردوا سيد الاوصيا بقولى: دم طل من نعثل

عليها المصاحف فى القسطل و كدت لهم آن اقاموا الرماح

لرد الغضنفر المقيبيل و عده تهم كشف سواتهم

و كفوا عن المشعل المصطفى فقام البغاه على حيدر

و نحن على دومه الجندل كيست محاوره الاشعرى

و سهمين قد خاض في المقتل

الين فيطمع في جانبى

كخلع النعال من الارجل

خلعت الخلافة من حيدر

كلبس الخواتيم بالنمل

و البستها فيك بعد اليااس

بلا حد سيف و لا منصل

و رقيتك المنبر المشمخر

و رب المقام و لم تكمل

و لو لم تكن انت من اهله

كسير الجنوب مع الشمال

و سيرت جيش كفاق العراق

كسير الحمير مع المجمل

و سيرت ذكرک في الخافقين

كبود لاعظم ما ابتلى

و جهلك بى يابن آكله ال

و لو لا وجودى لم تقبل

فلو لا موازرتى لم تطع

تعاف الخروج من المنزل

و لو لای كنت كمثل النساء

على النبا الاعظم الافضل

نصرناک من جهلنا يابن هند

نزلنا الى اسفل الاسفل

و حيث رفعناک فوق الروس

و صايا مخصصه فى على

و کم قد سمعنا من المصطفى

يبلغ و الركب لم یرحل

و فى يوم "خم" رقى منبرا

و فى كفه كفه معلنا ینادی بامر العزیز العلی

باولی؟ فقالوا: بلی فافعل انت بكم منكم فى النفوس

من الله مستخلف المنحل فانحله امر المومنین

فهذا له اليوم نعم الولی و قال: فمن كنت مولی له

فوال موالیه یا ذالجلال ل وعاده معادی اخ المرسل

فقاطعهم بى لم یوصل و لا تنقضوا العهد من عترتی

فبخبخ شیخک لما رای عری عقد حید لم تحلل

فمدخله فیکم مدخلی فقال:ولیکم فاحفظوه

لفی النار فى الدرك الاسفل و انا و ما کان من فعلنا

من الله فى الموقف المخجل و ما دم عثمان منج لنا

و يعتز بالله و المرسل و ان علیا غدا خصمنا

و نحن عن الحق فى معزل یحاسبنا عن امر و جرت

لک الویل منه غذا کم لی فما عذرنا یوم کشف الغطا

بعهد عهدت و لم توف لی الا یابن هند ابعت الجنان

يسير الحطام من الاجزل و اخسرت اخراک کيما تنال

لک الملک من ملک محول و اصبحت بالناس حقى استفام

تذود الظما عن المنهل و كنت کمقتنص فى الشراک

بصفين مع هولها المهول کانک انسيت ليل الهرير

جذارا من البطل المقبل و قدبت تذرق ذرق النعام

و حين ازاح جيوش الضلال و افاک کالاسد المبسل

و صار بک الرحب کالفلل و قد ضاق منك عليك الخناق

من الفارس الفور المسبيل؟ و قولک: ياعمر و اين المفر

فان فوادى فى عسقل عسى حيله من عن كنيه

من الملك دهرک لم يكمل و شاطرتنى کل ما يستقيم

و اکشف عن سواتى اذيلى فقمتم على عجلتى رافعا

حيا و روعک لم يعقل فستر عن وجهه و انثنى

هناک ملئت من الافکل و انت لخوفک من باسه

و نالت عصاک يد الاول و لما ملکت حماه الانام

و لم تعطني زنه الخردل	منحت لغيري وزن الجبال
و انت عن الغي لم تعدل	و انحلت مصرا لعبد الملك
تخلي القطا من الاجدل	و ان كنت تطمع فيها فقد
فاني لحوبكم مصطلي	و ان لم تسامح الي ردها
و بالمرهفات و بالذبل	بخيل جياذ و شم الانوف
و ايقظ نائمه الاثكل	و اكشف عنك حجاب الغرور
و دعوى الخلافه في معزل	فانك من امره المومنين
و لا لجدودك بالاول	و مالک فيها و لا ذره
فاين الحسام من المنجل	فان كان بينكما نسبه
و اين معاويه من على؟	و اين الحصامن نجوم السما
فان كنت فيها بلغت المنى	ففي عنقي علق الجبلجل
توضيح و ترجمه اشعار	

ترجمه منظوم

قصیده یاد شده، چون شامل تصدیق و اقرار بحقانیت و فضیلت و مزایای خاصه مولی امیر "المومنین ارواحنا فداه است و این همه را شخصی نابکار و دشمن او سروده جهت استفاده فارسی زبانان پس از استدعای عنایت از آستان مقدس علوی "ع" به فارسی منظوم ترجمه نمودم شاید که نفعش بیشتر آید

در آغاز منظومه، به داستان نامه نگاری معاویه با عمرو بن عاص راجع به مطالبه خراج مصر، اشاره شده است و سپس مجموعه معانی قصیده به نظم در آمده است

"مترجم

ترجمه اشعار عمرو بن عاص

شد آغاز نظم نغز متین

بحمد خداوند نظم آفرین

به بحر تقارب بر آمد مراد

بهر بحر اندیشه ام رو نهاد

هم از عمرو بن عاص پر مکر و فن

کنون از معاویه گویم سخن

فعلول فعلول فعلول

ملوم اکول، ظلوم جهول

خراجی که از مصر کردی تو سود

معاویه بنوشت او را که زود

بباید که بفرستی آنرا بشام

تعلل زامرم مکن، و السلام

یکی چامه در پاسخش عمرو داد

چو خواندش بر آورد آه از نهاد

نمایم بشرحش کنون اهتمام مرا ین چامه را " جلیلیه است نام

زیک روسپی زاده در روزگار

بود این چکامه این شاهکار

بوصف شه اولیا بوالحسن

نگر تا چسان داده داد سخن

معاویه بر من مشو ناسپاس

مزن خود بنادانی و التباس

چها کردم اند پی یاریت

بیار آر کاندلر هواداریت

چه غوغا پیا کردم ای نانجیب

بشام و باهلش زمکر و فریب

که تا خلق سویت شتابان شدند

چو گاوان بگسسته از قید و بند

دگرگون نمودم من آئینشان

بنام تو آمیختم دینشان

چو با پیشوای ره راستی

بعصیان و طغیان تو برخاستی

بدانسان دگرگون نمودم امور

که افکندم آن خلق را درغرور

بخونی که از احمقی شد هدر بپا کردم آن جنگ و آن شور و شر

که با سرور اوصیا از جفا چنان جنگ خونین نمودم بپا

زدم مصحفی چند بر نیزه ها و زین حيله برپا نمودم چها

در آندم که شد شیر حق حمله ور چسان حيله کردم بدفع خطر

نمودم ... ستم پیشه گان را برانگیختم بحیدر خدنگ جفا ریختم

که تا جمله از حيله و مکر من نهفتند رخ راز نور زمن

فراموش کردی که با اشعری چسان حيله کردم گه داوری

که با خلع حیدر شدی بی رقیب بنرمی چسان دادمش من فریب

زمام خلافت بدست فتاد پس از ناامیدی بر آمد مراد

پیوشاندمت جامه سروری چو در دست اهریمن انگشتی

بیفتاد از کار، شمشیر و تیر ببردم تو را بر فراز سریر

اگر چه ترا آن مقام بلند نبذ در خور ای پست نارجمند

زمن نامور گشتی و قهرمان تو را من نمایاندم اندر جهان

گران است بر من که نشناختی مرا، ای جگرخوار زاده دنی

وزیر و مشیر و نگهدار تو اگر من نبودم هوادار تو

نبودی تو فرمانروا هیچگاه نبودی بر این جایگاه هیچ راه

پس پرده در خانه بودی نهان اگر من نبودم، تو همچون زنان

ایا زاده هند شوم دغا نمودیم از جهل یاری تو را

ز پستی بماندیم خود بی نصیب بردیمت اندر فراز از نشیب

مقدم نمودیم از حرص و آرز بنا حق تو را بر سه سرفراز

شد او بر همه سرور و دادخواه شهی کز پیمبر بامر اله

که تصریح فرمود او را بنام چه بسیار در هر مقام

به منبر بر آمد چو بدر سما بروز غدیر آن شه انبیا

بیانگ رسا آن شه با تمیز به امر خداوندگار عزیز

در آندم که کف بر کفش داشت جفت بر جملگی این در نغز سفت

زجان شما بر شما سربسر؟ که آیا نیم من سزاوارتر

بما هستی ای سرور و رهنما بگفتند آری تو اولی زما

علی را امیر همه مومنین در آندم نمود آن شه ملک دین

بفرمود من کنت مولاه را	که جمله شناسند آن شاه را
پس آنگه بر آورد دست دعا	بدرگاه بیچون و گفت: ای خدا
هر آنکس که او را بود دوستدار	ورا دوست باش و ورا دستیار
هر آنکس بکینش ببندد میان	ورا باش دشمن بهر دو جهان
سپس گفت: با عترت پاک من	مبادا که باشید پیمان شکن
ار آنکس که از عترتم شد جدا	دگر با منش نیست راه بقا
چو استاد تو دید این ماجرا	دگر نگسلد رشته مرتضی
بتحسین برآمد زاعجاب و گفت	علی را که: به به تو را نیست جفت
مراد همه خلق را رهبری	تو مولای و بر همه سروری
خلاصه در آن مجمع باشکوه	پیمبر بفرمود با آن گروه
که پاس علی را بدارید هان	علی شد امیر همه مومنان
معاویه با این اساس متین	که برپا نمود آن نبی امین
بیاید نمائیم خود اعتراف	که جمله گرفتیم راه گزاف
نمودیم خود را در این جور و کین	گرفتار در اسفل سافلین

بدرگاه حق جملگی شرمسار

اسیر عذاب و گرفتار نار

نه وز خون عثمان نجاتی بود

نه جبران شرمندگیها شود

بود خصم ما جمله یوم الورود

علی آن عزیز خدای ودود

زهی زشت نامی که اندوختیم

ز حق دور و در جور خود سوختیم

بلی روز محشر محاسب علی است

حساب من و تو بدست علی است

در آندم که افتد زرخ پرده ها

چه عذری است ما را بروز جزا

سپس بر من مجرم تیره بخت

پس ای وای بر تو در آن روز سخت

سرانجام خود را تبه ساختی

ایا زاده هند بد باختی

وفائی نکردی تو بر عهد خود

تو عهدی که با من نمودی چه شد؟

که ناچیز و ناپایدار است آن

بکامی که بگرفتی از این جهان

زیان کردی و گشتی از هیچ مست

مزایای بسیار دادی زدست

نمودم بسی مکر و نامردمی

من از خلق غافل نگشتم دمی

رسیدی باین مسند و تکیه گاه

که تا شد میسر ترا ملک و جاه

بدی در کمین تا نمائی شکار

و گر نه تو اندر صف کارزار

بصفین در آن وحشت بی نظیر	فراموش کردی که لیل هریر
تغوط نمودی بخود بی قرار	بخواییدی و چون شتر مرغ زار
براند از میان آنسپاه شیریر	در آندم که آن یکه تاز دلیر
تو از ترس با خاطری پر شرر	چو شیری دمان خشمگین حمله ور
زچنگال حیدر شه حیه در	زمن چاره می خواستی و مفر
تفو بر تو و عهدهت ای نابکار	ببستی د ر آندم تو عهد و قرار
مسخر شدت مملکت سربسر	که چون شاهد ملکت آمد ببر
ببخشائی از جنس و نوع و عدد	مرا نیمی از آنچه عاید شود
بتدبیر این امر پرداختم	بر این سیره من حيله ها ساختم
بدادم تن اندر چنین عار و ننگ	نمودم عیان عورتی بی درنگ
دل بی قرار تو آرام یافت	شه اولیا از حیا رخ بتافت
تو را طالع عز و مکنت دمید	پس از آن همه ترس و لرز شدید
تو را عهد و پیمان برفت از نظر	چو بر اوج عزت شدی مستقر
ولی یار خود را ببردی زیاد	به اغیار دادی عطای زیاد

نمودی در این کار بر من جفا بدادی به عبدالملک مصر را

به وصلش دلم راحت و ایمن است بهر حال اکنون که مصر از منست

ز تکرار این گفتگو در گذر نما از خراجش تو صرف نظر

ز بام تو مرغ تمنا پرید تو را اگر به مصر است چشم امید

بگویم هر آنچه که ناگفتنی است و گرنه کنم آنچه ناکردنی است

کنم روزگار ترا بس تباه برانگیزم از مصر خیل و سپاه

حجاب غرور از میان برکنم دل خلق بر تو دگرگون کنم

بر آرم زبن نخل آمال تو کنم خلق را آگه از حال تو

برون آرم از پوست این مغز را عیان سازم این نکته نغز را

تو دوری تو را نیست حقی چنین که از منصب امره المومنین

چه نسبت بود بین ارض و سماء خلافت کجا و تو اندر کجا

نباشد قرین با علی ولی معاویه آن عنصر جاهلی

نباشی تو را از مکر من در امان خلاصه، معاویه این را بدان

دگر نیست با عمرو عاصت حساب میپندار کاکنون شدی کامیاب

بگردن مرا هست آن زنگ تو منم اشتر پیش آهنگ تو

ازین زنگ سنگت شود برملا چو جنبد سرم زنگ آرد صدا

پس از آنکه این اییات به سمع معاویه رسید، دیگر متعرض او نشد

اشعار مجتهد کرمانشاهی در جواب اشعار یکی از دروایش!

در ضمن اقدام شجاعانه آقا محمدعلی مجتهد جد آل آقاها در کرمانشاه، در ریشه کنی درویش از کرمانشاه، موجب شد تا دشمنان خطرناکی از صوفیه برای او پدید بیاید. این گروه در اشعار خود به هجو آقا محمدعلی می پرداختند و جالب آن که آقا محمدعلی نیز جواب آنان را می داد. همچنین در زمان های بعد، در صدد برآمدند تا کتاب خیراتیّه را - که آقا محمدعلی در ابطال صوفیه نگاشت - از بین ببرند

از دیگر خصوصیات آقا محمدعلی، که از جوایبه های ایشان روشن می شود، برخورداری وی از ذوق شعری است. در این باره یکی از مناظرات صوفی و مجتهد کرمانشاهی را می توان بیان کرد تا ببینید یک درویش دوره گرد (نور علی شاه) با سوء استفاده از طبع شعر خود چه می گوید؟ و آیا جواب این چرندیات، جز آن است که مجتهد شرع به او و رفقای او داده است مگر نگفته اند: کلوخ انداز را پاداش سنگ است؟

نور علی شاه:

ما ابر گهر باریم، هی هی جبلی (نور علی شاه، آقا محمدعلی را به اسم «جبلی» خطاب کرده زیرا موقعیت شهر کرمانشاه، کوهستانی است و کوه را به عربی جبل مینامند). قم قم •••
ما قلزم زخاریم، هی هی جبلی قم قم

این روز تو هم چون شب، گر تیره و تاریکست ••• ما شمع شب تاریم، هی هی جبلی قم قم

با قافله وحدت، گر زانکه سری داری ••• ما قافله سالاریم، هی هی جبلی قم قم

ما رند قدح نوشیم، از نام و نشان رسته... در میکده خماریم، هی هی جبلی قم قم
در روز ازل با حق، ما قول بلی گفتیم... ما بر سر اقراریم، هی هی جبلی قم قم
با جنت و با دوزخ، ما را نبود کاری... ما طالب دیداریم، هی هی جبلی قم قم
ما باقی باللهم، فانی ز خودی خود... منصور سر داریم، هی هی جبلی قم قم
در اول و در آخر، در ظاهر و در باطن... ما پرتو دلداریم، هی هی جبلی قم قم
در طور لقای حق، رب ارنی گویان... مستغرق دیداریم، هی هی جبلی قم قم
ای زاهد افسرده! رو طعنه مزن برما... ما ابر شرر باریم، هی هی جبلی قم قم
در میکده وحدت، چون نور علی دائم... مست می خماریم، هی هی جبلی قم قم

جوابیه آقا محمدعلی ←

تو ابر شرر باری، هی هی دغلی گم گم... تو خرسک دم داری، هی هی دغلی گم گم
تو کافر مقهوری، از نور خدا دوری... کی مشرق انواری، هی هی دغلی گم گم
تو معدن اضلالی، تو مرجع هر ضالی... نه مخزن اسراری، هی هی دغلی گم گم
ای کاخ دلت بی نور، از شمع هدایت دور... کی شمع شب تاری، هی هی دغلی گم گم
در وادی گمراهی، تنها شده ای راهی... نه قافله سالاری، هی هی دغلی گم گم
تو جرعه کش زقوم، از خمر حمیم ای شوم... ناید چو تو خماری، هی هی دغلی گم گم

با حق ز ازل گویا، از شرک تو گفתי لا... کی کرده تو اقراری، هی هی دغلی گم گم
کو دیده حق بینت، چون کفر شد آئینت... کی طالب دیداری، هی هی دغلی گم گم
تو باقی شیطنی، آن به که شوی فانی... مخذول سر داری، هی هی دغلی گم گم
در اول و در آخر، در باطن و در ظاهر... تو کافر غداری، هی هی دغلی گم گم
! با شرک نه‌ای زاهد، با کفر نه‌ای عابد... تو ملحد مکاری، هی هی دغلی گم گم

رفیقان قدر یکدیگر بدانید*اجل سنگست و آدم مثل شیشه*اگر شیری اگر میری اگر مور*گذر باید کنی آخر لب گور*دلارحمی
بجان خویشتن کن*که مورانت نهند خوان و کنند سور

مو از قالوا بلی تشویش دیرم*گنه از برگ و باران بیش دیرم*اگر لاتقنطوا دستم نگیرد*مو از یاولنا اندیش دیرم

به قبرستان گذر کردم صبحی*شنیدم ناله و افغان و آهی*شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت*که این دنیا نمی‌ارزد بکاهی*هر آنکس
مال و جاهش بیشتر بی*دلش از درد دنیا ریشتر بی

دلا غافل ز سبجانی چه حاصل*مطیع نفس و شیطانی چه حاصل*بود قدر تو افزون از ملایک*تو قدر خود نمیدانی چه حاصل

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم*به دریا بنگرم دریا ته وینم*بهر جا بنگرم کوه و در و دشت*نشان روی زیبای ته وینم

اگر شیری اگر میری اگر مور گذر باید کنی آخر لب گور
دلارحمی بجان خویشتن کن که مورانت نهند خوان و کنند سور«باباطاهر»

دنیا طلبان ز حرص مستند همه*موسی کش وفرعون پرستند همه

هر عهد که با خدای بستند همه*از دوستی حرص بشکستند همه^۴

درباره خدا

خوشادردی! که درمانش تو باشی

خوشا راهی! که پایانش تو باشی

خوشا چشمی! که رخسار تو ببند

خوشا ملکی! که سلطانش تو باشی

خوشا آن دل! که دلدارش تو گردی

خوشا جانی! که جانانش تو باشی

خوشی و خرمی و کامرانی

کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری

!که امید دل و جانش تو باشی

همه شادی و عشرت باشد، ای دوست

در آن خانه که مهمانش تو باشی

گل و گلزار خوش آید کسی را

که گلزار و گلستانش تو باشی

چه باک آید ز کس؟ آن را که او را

نگهدار و نگهبانش تو باشی

مپرس از کفر و ایمان بی‌دلی را
که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
مشو پنهان از آن عاشق که پیوست
همه پیدا و پنهانش تو باشی
برای آن به ترک جان بگوید
دل بیچاره، تا جانش تو باشی
عراقی طالب درد است دایم
به بوی آنکه درمانش تو باشی^۵

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه (ناله) خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساربان بگویند احوال آب چشمم
تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت

گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد
از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران
چندین که برشمردم از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت
باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران^۶

درباره امام حسین علیه السلام

ا همین سوز که دارم بنویسد حسین
هر که پرسید ز یارم بنویسد حسین
ثبت احوال من از ناحیه ارباب است
همه اهل و تبارم بنویسد حسین
خانه آخرتم هست قدمگاه حبیب
سر در قصر مزارم بنویسد حسین

هر که پرسید چه دارد مگر از دار جهان

همه دار و ندارم بنویسید حسین

من دلم را ز شکیبایی زینب دارم

همه صبر و قرارم بنویسید حسین

هیچ شعری ننویسید بروی کفنم

با گل تربت یارم بنویسید حسین

تا نپرسند ز من هیچ سؤال آن ملک

به روی سینه زارم بنویسید حسین

گلشن و باغ و بهشتم همه در هیئت اوست

همه باغ و بهارم بنویسید حسین

روی پیشانی من هر چه که بیمار شدم

با همه حال نزارم بنویسید حسین

...هر که پرسید که در چله نشینی چه کنم؟

اربعین با که گذارم؟ بنویسید حسین

دست بر شاکله هیئت من ننزید

گفت یارم به عذارم بنویسید حسین

آری از کرب و بلایش نتوان دست کشید

حاجت قافله دارم بنویسید حسین

...مکن ای صبح طلوع! مکن ای صبح طلوع

اگر کشتند چرا خاکت نکردند // کفن بر جسم صد چاکت نکردند // دریدند سینه ات را با سم اسب // ترحم بر
تن پاکت نکردند // اگر کشتند چرا آبت ندادند // امان بر طفل بی تابت ندادند // بریدند دست من از
دامن تو // مرا از چشمه ی نابت ندادند // اگر کشتند چرا دستت بریدند // مگر دست ترا تنه اندیدن //
صدای ناصرِ یَنْصُرَیْت را // شنیدند و گلویت را بریدند // اگر کشتند چرا غارت نمودند // خزان این باغ و
گلزارت نمودند // ربودند دست باف مادرت را // جفا بر خواهر زارت نمودند // ترا کشتند یتیمان در فغان است
// به بند ظلم اسیران در فغان است

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعلعه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف جمال
که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبرِ یست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند (حافظ، غزل شماره 183)

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا، به جهان داشتن ارزانی نیست
خفتگان را چه خبر زمزمهٔ مرغ سحر؟
حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتر از علت نادانی نیست
روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد
نتوان دید در آئینه که نورانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افروزست
روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست
پنجهٔ دیو به بازوی ریاضت بشکن
کاین به سرپنجگی ظاهر جسمانی نیست
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدای
مردم افکن تر ازین غول بیابانی نیست
عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست به جز عارف ربانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
کالتماس تو به جز راحت نفسانی نیست

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور
برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست
ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست
آخری نیست تمنای سر و سامان را
سر و سامان به از بیسر و سامانی نیست
آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد
عارفان جمع بکردند و پریشانی نیست
وانکه را خیمه به صحرای فراغت زده‌اند
گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
یک نصیحت ز سر صدق جهانی ارزد
مشنوار در سخنم فایده دو جهانی نیست
حاصل عمر تلف کرده و ایام به لغو
گذرانیده، به جز حیف و پشیمانی نیست
سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار بر آید به سخندانی نیست
تا به خرمن برسد کشت امیدی که تراست
چارهٔ کار به جز دیدهٔ بارانی نیست
گر گدایی کنی از درگاه او کن باری
که گدایان درش را سر سلطانی نیست
یارب از نیست به هست آمدهٔ صنع توایم
وانچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست
گر برانی و گرم بندهٔ مخلص خوانی
روی نومیدیم از حضرت سلطانی نیست
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت؟
تو ببخشای که درگاه تو را ثانی نیست
دست حسرت گزی ار یک درمت فوت شود

هیچت از عمر تلف کرده پشیمانی نیست (سعدی قصیده شماره 7)

کجایید ای شهیدان خدایی

کجایید ای شهیدان خدایی
بلاجویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق
پرنده‌تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهان آسمانی
بدانسته فلک را درگشایی
کجایید ای ز جان و جا رهیده
کسی مر عقل را گوید کجایی
کجایید ای در زندان شکسته
بداده وام داران را رهایی
کجایید ای در مخزن گشاده
کجایید ای نوای بی‌نوايي
در آن بحرید کاین عالم کف او است
زمانی بیش دارید آشنایی
کف دریاست صورت‌های عالم
ز کف بگذر اگر اهل صفایی
دلم کف کرد کاین نقش سخن شد
بهل نقش و به دل رو گر ز مایی
بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل هر ضیایی^۷

و حُسْنُ نَبَاتِ الارضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ

ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگه دارد

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

مانند آستان درت مأمن رضا

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر

بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس

چندان که خاک را بود و باد را بقا

یک شب (روز) تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می سفتم و

این بیت ها مناسب حال خود می گفتم

هر دم از عمر می رود نفسی

چون نگه می کنم (می کنی) نمانده بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روز دریابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل

باز دارد پیاده را ز سیل

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

وان دگر پخت همچنین هوسی

وین عمارت بسر نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار

دوستی را نشاید این غدار

نیک و بد چون همی ببايد مرد

خنک آنکس که گوی نیکی برد

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس ز پیش فرست

عمر برف است و آفتاب تموز

اندکی ماند و خواجه غره هنوز

ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت پر نیاوری دستار

هر که مزروع خود بخورد به خوید

وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشیمن و دامن صحبت فراهم (فراخود) چینم و دفتر از گفت های

پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود (بودی) و در حجره جلیس برسم قدیم از در در آمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و

بساط مداعبت گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبّد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت

کنونت که امکان گفتار هست

بگو ای برادر به لطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسید

به حکم ضرورت زبان در کشی

بنی آدم اعضای یکدیگرند.....

بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی
منسوب بود اتفاقاً به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست

درویش و غنی بنده این خاک درند

و آنان که غنی ترند محتاج ترند

آن گه مرا گفت از آن جا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب
اندیشناکم. گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی

به بازوان توانا و قوت سر دست

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید

که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست

هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده

و گر تو می‌ندهی داد روز دادی هست

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی^۸

الاسماء الحُسنى'

هو خالق کون و مکان فرمانروای انس و جان
او هست علام الغیوب او هست ستار العیوب
فعال کلّ مایشاست با من مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست

الله و ربّ العالمین برّ و شکور است و مکین
علمش نشان کبریاست عبد و عبیدش بی ریاست
قیوم دار ماسواست با من مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست

قدّوس و باسط ذوالنعم اول و آخر ذوالحکم
رحمتن، رحیم و او خفی جبار و ذاری او قوی
رافع مقام مصطفی است با من مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست

باقی و کافی و کریم باشد خیبر و بس عظیم
غفار و خیر الناصرین مرسل رسول الله دین
دانی حبیب انبیاست با من مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست

باری حلیم و طاهر اوسبوح و ضارّ و طاهر او
کاشف بهر سرّ ضمیر قاضی بر احوال حقیر
شایسته حمد ثناست بامن مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست

.....

ای فاطمه با قلب پاک با سعی و فکر تابناک
تکرار کن، این ذکر رات ترویج کن این فکر را
هر جا روی جای خداست بامن مگوئید او کجاست
قلبم پر از عشق خداست
آفرینش زن

خدا زن را اگر افسونگری داد به وی حُسن و جمال و دلبری داد
ز عشق و شور و مستی آفریدش صفای باغ هستی آفریدش
فراوان لاله و گل را بهم ریخت گل زن را به صد معجون بیامیخت
خمیرش را شراب ناب پاشید بدینسان پیکری زیبا تراشید
نگاهش را ز نرگس نازها داد لبش را لاله کرد و رازها داد
به زلف سنبلیش دهها شکن داد تنش را نکستی از یاسمن داد
به سینه جای دل گوهر نهادش بتن آن گرمی از خورشید دادش
به گردن بست زنجیر محبت پیاپی بندهای رنج و محنت
بدو گفتا ز خوبی آیتی توهما نا شاهکار خلقتی تو
توئی عاشق کش فرزند پرور گهت مهشوقه گه خوانند مادر
مقام مادری والا چنان است که جنت زیر پای مادران است
اگر خواهی حیات جاودانی برو دریاب راه زندگانی
که زن از راه سعی و علم و ایمان رباید گوی سبقت را ز مردان «خانم عالمتاج ثمری»

نور علم

ای خوشا خاطر زنور علم مشحون داشتن

تیرگی هارا از این اقلیم بیرون داشتن

همچو موسی بودن از نور تجلی تابناک

گفتگوها با خدا در کوه و هامون داشتن

پاک کردن خویش را از آلودگیهای زمین

خانه چون خورشید در اقطار گردون داشتن

بی حضور کیمیا از هر مسی، زر ساختن

بی وجود گوهر وزر، گنج قارون داشتن «پروین اعتصامی»

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند چهره پرچین و جبین پُر آژنگ
با نگاه غضب آلود زنده بر دل نازک من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کندهمچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگدلت تا زنده است شهد در کام من و تُست شرنگ

نشوم یکدل ویکرنگ توراتا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم برسی باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی وسینه تنگش بدری دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به منش باز آری تا برد ز آینه قلبم رنگ
عاشق بی خرد ناهنجارنه بل فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوق نمود دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین و اندکی سوده شد او را آرنک
وان دل گرم که جان داشت هنوز او فتاداز کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش آخ پای پسرم خورد به سنگ «پروین اعتصامی»

علّت بی تابى نوزاد

دانی که چرا طفل به هنگام تولد با ضجه و بی تابى و فریاد و فغان است؟
با آنکه برون آمده از محبس زهدان و امروز درین عرصه آزاد جهان است
با آنکه در آن جا همه خون بوده خوراکش و اینجا شکرش در لب و شیرش به دهان است

زان است که در لوح ازل دیده که عالم بر عالمیان جای چه ذلّ و چه هوان است
داند که درین نشئه چه ها بر سرش آید بیچاره از آن لحظه اول نگران است «پروین اعتصامی»

بیچاره مادر

پسر رو قدرِ مادر دان که دائم کشد رنج پسر، بیچاره مادر
برو بیش از پدر خواهش که خواهد تورا بیش از پدر، بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز تورا چون جان به بر، بیچاره مادر
به وقت زادن تو مرگ خود را بگیرد در نظر، بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی نخوابد تا سحر، بیچاره مادر
دو سال از گریه روز و شب تونداند خواب و خور، بیچاره مادر
چو دندان آوری رنجور گردی کشد دگر، بیچاره مادر
سپس چون پاگرفتی تا نیافتی خورد غم بیشتر، بیچاره مادر
به مکتب چون روی تاباز گردی بود چشمش به در، بیچاره مادر
وگر یک ربع ساعت دیر آیی شود از خود به در، بیچاره مادر
نبیند هیچ کس زحمت به دنیا مادر بیشتر، بیچاره مادر «پروین اعتصامی»

عصمت زن

بهر تقلید تیه فتنه و چاه بلاست زیرک آن زن کو رهش این راهِ ظلمانی نبود
آب و رنگ از علم می‌بایست، شرط برتری با زمرّد یاره و لعل بدخشانی نبود
ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد قدر و پستی با گرانی و به ارزانی نبود
سادگی و پاکی و پرهیز یک یک گوهرند گوهر تابنده تنها گوهر کانی نبود
از زر و زیور چه سود آنجا که نادانست زن؟ زیور و زر پرده پوش عیب نادانی نبود
عیبهارا جامه پرهیز پوشانده است و بس جامه عجب و هوا بهتر ز عریانی نبود
زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود
زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آرز دزدوای اگر آگه ز آیین نگهبانی نبود
پابه راه راست باید داشت کاندرا راه کج توشه‌ای و رهنوردی جز پشیمانی نبود «پروین اعتصامی»

چهاربانو

یک حدیث آمد بیاد گفتۀ پیغمبر است آنچه پیغمبر بگوید وحی حی داور است
آسیه، مریم، خدیجه، فاطمه در نزد حق آبرو دارند و این فرمایش از پیغمبر است
اولین فرد مسلمان است امّ المؤمنین دین اسلام از خدیجه صاحب زیب و فر است
مادر زهرای اطهر، همسر ختم رسل شوهر خود را در آغاز رسالت یاور است
فاطمه بنت محمد (ص)، رحمه للعالمین روز رستاخیز قدرش از همه بالا تراست

مورد اکرام بی پایان ذات ذوالجلال شوهرش ساقی کوثر، شیرحق را همسر است
امّ پاک مجتبی و شاه مظلومان حسین مام کلثوم است وزینب جدّه نه گوهر است
صدهزار افسوس با این حشمت و جاه و مقام از جفای غاصبان حق شوهر، مضطر است
کی کشد امروز (اشرف) دست از دامن اوسایه لطفش چو فردا بانوان را بر سر است «اشرف پیروی»

درباره فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

ای بانویی که بر همه بانوان سری
در عصر خویش از همه نسوان تو برتری
پاک و منزّه و مبرّا ز هر بدی
گنجینه معارف و دریای گوهری
از دودمان هاشم و از آل احمدی
از خاندان عصمت و از نسل حیدری
از گلشن خدیجه کبری شکفته ای
وز بوستان حضرت زهرا ی اطهری
هم دختر امامی و هم خواهر امامی

طلیعه سحر

پرید رنگ شب از روی آسمان سحر شکفته شد گل خورشید در دهان سحر
گشود روزن روز و زبام شب برچیدچو دانه دانه تسبیح اختران سحر
در انتهای شب این کاروان آواره دوباره کوچ گرفتند از مکان سحر
سکوت خلوت محراب پُر ز غلغله شدز بانگ مرغ سحر خوان و از اذان سحر
ز روی بام وز گلدسته‌ها فراز آید صدای بانگ مؤذن ترانه خوان سحر
سروش عالم وحی است یا صدای خداویا سرود ثنای فرشتگان سحر
به شب دعا و مناجات بنده مسکین سر خلوص و عبادت به آستان سحر
بیا بهمرهی عاشقان و شب زدگان که تا براه نمایی ز کاروان سحر
حدیث توبه بخوان در صحیفه های دعا بانتظار اجابت ز بیکران سحر
خروس خوان شده برخیز وبا فریضه صبح خدای را به زبان آر در زمان سحر
کلام دلکش قرآن بخوان بصوت زبور بآیتی که بیچد در آسمان سحر
طلیعه زد به افق آفتاب و روز رسیدبگیر روزه وبر چین بساط خوان سحر
سپیده جلوه نور خداست وقت پگاه گل شکفته ایمان بیوستان سحر «مریم ساوجی»

شعر از فاطمه سلطان «از شعرای معاصر مظفرالدین شاه»

به من ده گوش را ای دختر من یگانه دختر نیک اختر من
بکن پند مرا آویزه در گوش مبادا گرددت روزی فراموش
اگر خواهی بیا رآئی جمال فرخت را بگو مشاطه عصمت بیاید
زعفت بر تو آرایش نماید به گیسو پیچ و خم ده از دقایق
بکش وسمه به ابرو از حقایق بکش بر دیده ات سرمه ز آزر
بنه بر عارضت گلگونه از شرم به کنج لب بنه خال ادب را
به صابون حیا دست ورخت شوبزن آب از کمال عقل بر رو
عزیز جان من زنهار! زنهار! مشو با مردم بی تربیت یار

شعر حجاب

باید که بگیرد رو هر زن که مسلمان است زیرا که حجاب زن در سوره قرآن است
هم عصمت و هم عفت در پرده نسوان است قانون حیا چون سر بر پیکرایمان است
ما ملت ایرانی امروز مسلمانیم هم شیعه اخلاص و هم تابع قرآنیم
جز قاعده اسلام ما هیچ نمی دانیم در روز قیامت هم جویای شفیعیانیم

ای زن ای سرو ناز و باغ وجود نور بخشنده چراغ وجود
تا تو در راه خیر پیش روی راست رو باش تا ز ره نروی
پاکی اندوز و راستی آموز بعد از آن هرچه خواستی آموز
آن که مذهب نهاد و آیین کرد راستی را ملازم دین کرد
خانه دل ز غیر شو پرداز از همه کارها بدو پرداز
روی از غیر شوی خویش بیوش جان فدای تو! روی خویش بیوش!
زان که تا رخ ز پرده برفکنی پرده از روی شرم برفکنی
گر شوی عیش جو و عشرت خواه جان به انواع فسق کرده تباه
آری آن زن که بی حجاب آمد عاقبت خانمان خراب آمد
بلکه از رخ چو پرده بر دارد یک جهان فتنه ها ز پی دارد
بهترین علم زن نجابت اوست وین قبا دوخته به قامت اوست
علم زن چیست حاصل آوردن پس از آنش به لطف پروردن
خانه را رشک بوستان کردن آنچه شایسته است آن کردن

روز و شب در پی محبت شوی ایستادن زجان به خدمت شوی
شرط خدمت به جای آوردن شوی را مهربان به خود کردن

«تاج افتخار»

بشنو از چادر که در توصیف زن تاروپودش باتومیگوید سخن
تاروپودم را شرافت تافته تاشرافت را به عصمت بافته
در کلاس حفظ تقوا و شرف دختران دُرند و چادر چون صدف
بهترین سرمایه زن چادر است زانکه زن را زینت زن، چادر است
حفظ چادر در سرای اقتدار دختران را هست تاج افتخار
حفظ چادر، حفظ دین و مذهب است شیوه زهرا و درس زینب است
حفظ چادر سدّ فحشا می کند و سفیدی نزد زهرا (س) می کند
حفظ چادر چاره ساز کارهاست حافظ گُل از هجوم خارهاست
حفظ چادر زخمها را مرهم است دست ردّ بر سینه نامحرم است «ثولیده»

شعر حورالعین

رسول خدا (ص): در بهشت بازاری است که چیزی در آن خرید و فروش نمی شود بلکه عکس زنان
و مردان بر در بازار است که هر شخصی از عکسی خوشش بیاید، وارد بازار می شود و در آنجا

جمعی حورالعین را می بیند که با صدای زیبائی که احدی مانند آنرا نشنیده می خوانند: مانعتمیم وهرگز
تغییر نمی کنیم! ما پوشیده ایم که هیچگاه عریان نمی شویم! ما همیشه راضی هستیم وهرگز خشمگین
نمی شویم! ما همیشه زنده ایم و هیچگاه نمی میریم! ما سیریم و هیچگاه گرسنه نمی شویم! ما زنان خوب
!و زیبائیم و شوهرانمان بهترین و کریمترین افراد هستند

دختر تیره بخت

«زن بابا»

دختری خرد شکایت سر کرد که مرا حادثه بی مادر کرد
دیگری آمد و در خانه نشست صحبت از رسم وره دیگر کرد
موزه سرخ مرا دور فکند خود گلو بند زسیم وزر کرد
سوخت انگشت من از آتش و آب او به انگشت خود انگشت کرد
دختر خویش به مکتب بسپرد نام من کودن و بی مشعر کرد
به سخن گفتن من خرده گرفت روز و شب در دل من نشتر کرد
اشک خونین مرا دید و همی خنده ها با پسر و دختر کرد
هر دو را دوش به میهمانی برده ردو را غرق زر و زیور کرد
نزد من دختر خود را بوسید بوسه اش کار دوصد خنجر کرد...
شب به جاروب و رفویم بگماشت روزم آواره بام و در کرد
پدر از درد من آگاه نشد هر چه او گفت زمن، باور کرد
چرخ را عادت دیرین این بود که به افتاده نظر کمتر کرد
مادرم مُرد و مرا در یم دهر چون یکی کشتی بی لنگر کرد
آسمان، خرمن امید مرا یکی صاعقه خاکستر کرد
مادرم بال و پر بود و شکست مرغ پرواز به بال و پر کرد «پروین اعتصامی»

شعر از نظامی گنجوی

دویوه بهم گفتگو ساختند سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تونگردد کسی در جهان شوی تو
دگر گفت نیکو سخن رانده ای تو در خانه از نیکوئی مانده ای!

چند رباعی از امام خمینی (رض)

آن دل که بیاد تو نباشد دل نیست قلبی که به عشقت نپید جز گل نیست
آن کس ندارد بسر کوی توراه از زندگی بی ثمرش حاصل نیست
افسوس که عمر در بطالت بگذشت با بار گُنه بدون طاعت بگذشت
فردا که به صحنه مجازات روم گویند که هنگام ندامت بگذشت
از هستی خویشتن رها باید شد از دیو خودی خود جدا باید شد
آن کس که به شیطان درون سرگرم است کی راهی راه انبیاء خواهد شد.

آنکس که ره معرفت الله پوید پیوسته ز هر ذره خدا می جوید
تاهستی خویشتن فراموش نکند خواهد که ز شرک عطر وحدت بوید

گناه بنده نادم ز فعل نامرضی
اگر بزرگ تر از عالم است و مافیها
فتد به معرض عفو غفور چون
شوید به آب توبه رخ معصیت نمای رضا «محتشم کاشانی»

از توبه بشوی گناه و خطا و ز توبه بجوی نوال و عطا
گر تو برسی به نعیم مقیم و ز توبه رهی، ز عذاب الیم
توبه در صلح بود یارب این در می کوب، به صد یارب
نومید مباش ز عفو الهای مجرم عاصی نامه سیاه
گرچه گناه تو ز عدّ بیش است عفو و کرمش از حد بیش است «شیخ بهائی»

شعری از ایه الله سید علی خامنه ای
این شعر از سوی مقام معظم رهبری، به دومین کنگره شعر کتاب دفاع مقدس اهداء شده است
می کند آشفته ام، همه خویشتن
کاش برون می شدم از همه خویشتن
می کشد از هر طرف، چون پر کاهی مرا
وسوسه این و آن، دمدمه خویشتن
پنجه در افکنده ام، در دل خونین خویشتن
گرگ وش افتاده ام، در رمه خویشتن
باده نابم گهی، زهر هلاهل گهی
خود به فغانم از این، ملقمه خویشتن
طفلم و بنهاده سر، بر سر دامن عشق
تا کندم بیخود از زمزمه خویشتن

مست و خرابم «امین»، بی خبر از بود و است
از که ستانم بگو، مظلمه خویشتن؟^۹

شعر شاه بیگم خانم دختر فتحعلیشاه
ای عاقل فاضل خردمند بشنو تو زمن نصیحتی چند
دنیاست نه جای عیش و شادی دنیاست مکان نامرادی
زنهار از این عجوزه زنهار خود را ز فریب او نگهدار
شه گرچه مرا ز راه اکرام کرده است ضیاء السلطنه نام
از سلطنتش مرا چه حاصل ز آن رو که ز جمله کنده ام دل
هستم ز چراغ آبنوسی قانع به پلاسی و سبوسی
یارب تو به عزّ و جاه زهرابر معصیت ضیاء ببخشا
یارب تو به حقّ شاه کونین می دار شهم تو شاه دارین

شعر حاجی گوهر خانم نوه فتحعلی شاه

پیغمبری که اشرف اولاد آدم است
یک پایه ز منبر او عرش اعظم است
ختم رسل، شفیع جزا، فخر کائنات
مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است

شعر از دکتر افشار درباره حجاب

پرده زنهار میفکن ز رخ چون قمرت تا مبادا بزند دیده ناکس نظرت
قمرت گفتم وتشبیه خطا کردم از آنک چون تو کس نیست که مانند کنم بر دگرت
این لطافت که تو داری نه دگر کس دارد در زی طبع بریده است لباسی ببرت
گرد بر روی مزین، و سمه بر ابرو مکش که تو خوبی، نتوان کرد از این خوب تر
پشت خال منه عطر به گیسو مفشان که تو خوبی، نتوان کرد از این خوب تر
حرف بسیار مزین با دهن کوچک خویش ترسم ارزان بشود گفته هم چون شکرت
رقص با هر کس و هر جای مکن می ترسم نقص حسنت بشود عیب به جای هنرت
همه جا پای منه، رام مشو، باده منوش وای از آن لحظه که از خویش نباشد خبرت
کمتر از خانه برون پای بنه بی مادر سر بازار و محله اگر افتد گذرت
به تماشای زر و زیور خود باز مدار که هوس ها به دل افتد ز نگاه و نظرت
پس نگه دار نظر را و نگه دار هوس که گه همین بوالهوسی افکند اندر خطرت

بهترین زینت دختر نه مگر عصمت او است خود تو دانی چه بگویم من از این بیشترت

عیبجوئی مکن ز خلق خدا که بود کار مردم جاهل
عیب خود بین چو مرد روشن بین تا شود تیرگی ز دل زائل
ای که غفلت فرا گرفته تو را گوش کن پند ناصح کامل
گفت احمد خوشا بحال کسی که چو مردان پاک و روشندل
هست دائم به عیب خود مشغول لیکن از عیب دیگران غافل

گل بی خار

آنکه بر مردم محروم مُعین و یارست مهربانست و بدون طمع و پرکارست آن گل بی خارست
آن طیبی که ببالین مریضی در شب هم او صرف به بهبودی آن بیمارست آن گل بی خارست
آن پرستار که در خدمت مجروح و مریض نمی آساید و شب تا ببحر بیدارست آن گل بی خارست
آنکه شبهای زمستان و شب تابستان مرز دارست و بپاخاسته و هشیارست آن گل بی خارست

آن معلم که بکودک دهد آموزش و درس بایش حوصله و صبر که بس دشوارست آن گل بی خارست
پاسداریکه بُود حاضر خدمت شب و روز جان بکف باشد و همچون سپری جاندارست آن گل بی خارست
آنکه با موعظه در خیر و صلاح مردم سعی او در پی روشن شدن افکارست آن گل بی خارست
آنکه بافندگی قالی زیبا آموخت گشت مشهور و کنون رونق هر بازارست آن گل بی خارست
آنکه در خیر رساندن به فقیر و یتیم داده از دست سلامت ز تن و بیمارست آن گل بی خارست
آنکه بیداری شبها شده او را عادت شغل او خدمت خلقت و لی شب کارست آن گل بی خارست
«افسر» اینها که شمردی همگی محبوبند عزّت هریک از آنان به جهان بسیارست آن گل بی
خارست «خانم افسر السادات طباطبائی»

یا اباصالح المهدی ادرکنی

جمعه ها را همه از بس که شمردم بی تو

بغض خود را وسط سینه فشردم بی تو

بسکه هر جمعه غروب آمد و دلگیرم کرد

دل به دریای غم و غصه سپردم بی تو

تا به اینجا که به درد تو نخوردم آقا

هیچ وقت از ته دل غصه نخوردم بی تو

چاره ای کن، گره افتاده به کار دل من

راهی از کار دلم پیش نبردم بی تو

سالها می شود از خویش سؤالی دارم
من اگر منتظرم از چه نمردم بی تو

با حساب دل خود هرچه نوشتم دیدم
من از این زندگیم سود نبردم بی تو

گذری کن به مزارم به خدا محتاجم
من اگر سر به دل خاک سپردم بی تو

دیدن روی شما کاش میسر می شد
شام هجران شما کاش که آخر می شد

بین ما فاصله ها فاصله انداخته اند
کاش این فاصله با آمدنت سر می شد

شهر ما بوی خدا داشت، دوباره ای کاش
با ظهورت نفس شهر معطر می شد

پاک می شد دل تاریک به لطف ای کاش
مالک خانهء دل ساقی کوثر می شد

طاقتم طاق شد از دوری دلگیر شما

جمعه آمدنت کاش مقدر می شد

صبح و شب اهل دلی زمزمه می کرد ای کاش

پسری منتقم سینهء مادر می شد

کاش می شد حرم از دست تو سیراب شود

دست تو یاور عباس دلاور می شد

ای بهترین بهانه خلقت ظهور کن

صحن نگاه چشم مرا پر ز نور کن

چشمم به راه ماند بیا و شبی از این

پس کوچه های خاکی قلبم عبور کن

آقا بیا و با قدمی گرم و مهربان

قلب خراب و سرد مرا گرم شور کن

آقا بیا و روضه بخوان، زینب (س) و شام

با اشک روضه قلب مرا هم بلور کن

آقا بیا و روضه بخوان روضه ی عطش
یادی ز مشک پاره و اشک و تنور کن

آقا بیا و روضه بخوان فاطمیه را
سرداب خشک چشم مرا هم نمور کن

صبر و قرار رفته ز دلهای عاشقان
با دست عشق آتش دل را صبور کن

راه نفس نمانده بیا ای گل امید
اقا بیا و رنج و بلا را تو دور کن

دجال های دشمن دین جلوه کرده اند
چشمان فتنه های زمان را تو کور کن

چه میشود نگهی هم بما کنی اقا
مرا برای غلامی سوا کنی اقا
چه میشود که شبی میان خلوت خود
فقط بخاطر زهرا دعا کنی اقا
فراق تو همه درد است ای طیب من
چه میشود که تو دردم دوا کنی اقا
گرفته ای زهمان روز ابتدا دستم
گرفته ای و محال است رها کنی اقا
بدان امید دهم جان که روز رستا خیز
میان ان همه من را صدا کنی اقا
چقدر گریه کنم میان روضه ی تان
که زائر حرم کربلا کنی اقا

گل رخسار زیبایت بهاری می کند ما را
هوایت در عطش چون رود، جاری می کند ما را

بهارا گوشه ی چشمی که در کنج قفس حتی
همان یک شاخه ی گل هم قناری می کند ما را

به مصرت یوسف زهرا ندیدیم و چرا عشقت
به کنعان همچو مجنون صحاری می کند ما را

چه داری ای گل نرگس به چشم آشنا خیزت
که از اندیشه ی پائیز، عاری می کند ما را

خودم آرام میگیرم، ولی این دل دلِ عاشق
سراپا شعله ای از بیقراری می کند ما را

یقین دارم که هُرم دستهای مهربان تو
به شبهای زمستان، سخت یاری می کند ما را

عجب فصلی ست فصل انتظار دیدن رویت
که حتی در زمستان هم بهاری می کند ما را

سید محمد رضا هاشمی زاده

دلم ز دوری رویت قرار و تاب ندارد
میان ما و رخت جز گنه حجاب ندارد

به اشک دیده نوشتم هزار نامه برایت
مگر که نامه بیچارگان جواب ندارد

نسیم صبح سلامم به دلبرم برسان
بگو جواب سلامم مگر ثواب ندارد

به آسمان جمالت ستاره نازیباست
که تاب دیدن روی تو آفتاب ندارد

نشسته دیده نازت میان صف زده مژگان
شکوه صف زده مژگان تو شهاب ندارد

تو شمس عالمیانی ز روی پرده بیفکن
که آفتاب به رخسار خود نقاب ندارد

هر آن کسی که به دل عشق روی ماه تو دارد
به شام اول قبرش یقین عذاب ندارد

چو سر ز خاک بر آرد به عرصه گاه قیامت
به زیر سایه لطف دگر عقاب ندارد

محاسبات الهی اگر چه سخت و دقیق است
محب یوسف زهرا غم حساب ندارد

اگر چه آتش دوزخ هزار شعله فروزد
یقین اثر به دل و سینه کباب ندارد

به ناله دل سوزان هاشمی نظری کن
اگر چه تاب نگاهت دل خراب ندارد

حجت الاسلام سید حسین هاشمی نژاد

آغاسی

خبر آمد خبری در راه است
سرخوش ان دل که از آن آگاه است

شاید این جمعه بیاید شاید
پرده از چهره گشاید شاید

دست افشان پای کوبان می روم
بر در سلطان خوبان می روم

می روم بار دگر مستم کند
بی سر و بی پا و بی دستم کند

می روم کز خویشتن بیرون شوم
در پی لیلای رخ مجنون شوم

هر که نشناسد امام خویش را
برکه بسپارد زمام خویش را

با همه لحن خوش آوایی ام
در به در کوچه تنهاییم

ای دو سه تا کوچه ز ما دورتر
نغمه تو از همه پرشورتر

کاش که این فاصله را کم کنی
محنت این قافله را کم کنی

کاش که همسایه ما می شدی
مایه ی آسایه ما می شدی

هر که به دیدار تو نایل شود
یک شبه حلال مسایل شود

دوش مرا حال خوشی دست داد
سینه ما را عطشی دست داد

نام تو بردم لبم آتش گرفت
شعله به دامان سیاوش گرفت

نام تو آرامه جان منست
نامه تو خط امان منست

ای نگهت خواستگه آفتاب
بر من ظلمت زده یک شب بتاب

پرده برانداز ز چشم ترم
تا بتوانم به رخت بنگرم

ای نفست یار و مددکار ما
کی و کجا وعده دیدار ما

دل مستمندم ای جان به لبث نیاز دارد
به هوای دیدن تو هوس حجاز دارد

به مکه آمدم ای عشق تا تو را بینم
تویی که نقطه عطفی به اوج آیینم

کدام گوشه مشعر کدام کنج منا
به شوق وصل تو در انتظار بنشینم

ای زلیخا دست از دامن یوسف بازکش
تا صبا پیراهنش را سوی کنعان آورد

ببوسم خاک پاک جمکران را
تجلی خانه پیغمبران را

خبر آمد خبری در راه است
سرخوش آن دل که از آن آگاه است

...شاید این جمعه بیاید شاید

درباره زینب کبری(س)

سلام بر تو ای کسی که صبر شد حقیر تو

ندیده بعد فاطمه جهان زنی نظیر تو

*

ای زینبی که محنت عالم کشیده‌ای

غیر از بلا و درد به عالم چه دیده‌ای؟

یارب زنی و این همه استواری و علو

چون زینب صبور مگر آفریده‌ای؟

*

قادر طهماسبی

سرنی در نینوا می‌ماند اگر زینب نبود

کربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود

چهره سرخ حقیقت بعد از آن توفان رنگ

پشت ابری از ریا می‌ماند اگر زینب نبود

چشمه فریاد مظلومیت لب‌تشنگان

در کویر تفتنه جا می‌ماند اگر زینب نبود

زخمه زخمی‌ترین فریاد، در چنگ سکوت

از طراز نغمه وا می‌ماند اگر زینب نبود

در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ

در گلوی چشم‌ها می‌ماند اگر زینب نبود

ذوالجناح دادخواهی، بی‌سوار و بی‌لگام

در بیابان‌ها رها می‌ماند اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب

پشت کوه فتنه‌ها می‌ماند اگر زینب نبود

علی‌رضا فولادی

بانوی خیمه‌ها غم غربت به بر کشید

یک کوفه درد بر سر بار سفر کشید

او زنده مانده بود ولی رنج کربلا

از کشتگان کرب و بلا بیشتر کشید

در عرصه‌ای که مسلخ ماه و ستاره بود

کبریت شامیان شد و تیغ سحر کشید

نقاش عاشقان شد و با رنگ‌واژه‌ها

یک نینوا زمین و زمان شعله‌ور کشید

روشنگرانه چهره‌ی خورشید عشق را

از پشت ابرهای سیاست به در کشید

زینب زنی‌ست مرد که مردان بی‌افق

تا دوردست او نتوانند پرکشید

محمد سعید میرزایی

هرگز کسی ندیده به عالم زن این‌چنین

خون خوردن آن‌چنان و سخن گفتن این‌چنین

در قصر ظالمان به تظلم دیده است

شیر آفرین زنی که کند شیون این چنین

هر گونه اش پناه یتیمی دگر شده ست

آری بوَد کرامت آن دامن این چنین

زندان به عطر نافله خود بهشت کرد

زینب چراغ نامه کند روشن این چنین

پیش حسین اشک و به قصر یزید لعن

با دوست آن چنان و بر دشمن این چنین

در دشت بیند آن تن دور از سر آن چنان

بر نیزه خواند آن سر دور از تن این چنین

آه، ای سر حسین! چو سر در پی توام

خورشید من! به شام مرو بی من این چنین

از خون حجاب صورت خود کرده یا حسین

جز خواهرت که بوده به عفت زن این چنین؟

درباره شهادت موسی بن جعفر علیه السلام

صغیر اصفهانی

ای موسی بن جعفر که ز قدر و شرف و جاه

موسی و شعیبند تو را بنده درگاه

در طور ز تو ساز شد او از انا الله

آن وادی ایمن که بود تربتت ای شاه

فرشی است که با عرش الهی زده پهلوی

ای زاده زهرا خلف سید لولاک

در بزم عزای تو ملک با صد چاک

بال و پر خود فرش کند بر زبر خاک

از شمع حریم تو یکی شعله در افلاک

بیضا شد و چون فضل تو رخ تافت به هر سو

ای نور خدا شمع هدا مصدر ایمان
دریای عطا بحر سخا منبع احسان
ای یوسف آل نبی ای مظهر یزدان
افسوس که گردید تو را جای به زندان
از کینه دیرینه هارون جفا جو

صد آه که چون از ستم قوم ستمکار
بنشست تو را زهر جفا بر دل افکار
افروخته شد خرمن جانت همه یکبار
و ز درد شدی با غل و زنجیر گرانبار
غلطان بروی خاک زیپهلوی به پهلوی

ای شاه حجازی به چه تقصیر به بغداد
مسموم نمودند تو را از ره بیداد
ما را غم قتل تو شها کی رود از یاد
الحق که بود ناسخ بد فعلی شداد
ظلمی که عیان گشته از آن فرقه بد خو



شعر شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

شاعر: سیفی - شیراز

امروز قلب عالم امکان پر آذر است
لرزان ز تاب ماتم و غم عرش اکبر است
زهرا بیباغ خلد بود نوحه گر بلی
گویا عزای حضرت موسی ابن جعفر است

تنها نه قلب عالم امکان بود ملول
پیوسته عالم از غم داغش در آذر است

شاهی که ممکنات طفیل وجود اوست
ماهی که گوشه ای ز رخس مهر انور است

قائم مقام ختم رسل هادی سبل
رکن هدا شه دو سرا نور داور است

از کنیه و عداوت هارون بر آنجناب
چشم رضا خدیو خراسان ز خون تر است

مسموم گشت و گوشه زندان سپرد جان
زین غصه داغ بر دل ما تا به محشر است

او گرچه حان سپرد به زندان غریب وار
خود نیز خون جگر ز غم جد اطهر است

مسموم گشت موسی جعفر ز زهر کین
اما حسین کشته شمشیر و خنجر است

موسی شهید گشت ولی بی کفن نماند
سیفی(حسین بی کفن و غسل و بی سر است)

آنکس که نداند و بداند که نداند

متن کامل شعر معروف از کتاب معراج السعاده ملا احمد نراقی

آنکس که بداند و بخواهد که بداند

خود را به بلندای سعادت برساند

آنکس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آنکس که بداند و نداند که بداند
با کوزه ی آب است ولی تشنه بماند
آنکس که نداند و بداند که نداند
لنگان خرک خویش به مقصد برساند
آنکس که نداند و بخواهد که بداند
جان و تن خود را ز جهالت برهاند
آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالاهر بماند
آنکس که نداند و نخواهد که بداند
حیف است چنین جانوری زنده بماند

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا

زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای

رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای

رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم

گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای

پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم

گفت که تو زیرکی مست خیالی و شکی

گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم

گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی

جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم

گفت که شیخی و سری پیش رو و راهبری

شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم

در هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم

گفت مرا دولت نو راه مرو رنجه مشو

زانک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن

گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم

چشمه خورشید تویی سایه گه بید منم

چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم

تابش جان یافت دلم وا شد و بشکافت دلم

اطلس نو بافت دلم دشمن این ژنده شدم

صورت جان وقت سحر لاف همی زد ز بطر

بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم

شکر کند کاغذ تو از شکر بی حد تو

کآمد او در بر من با وی ماننده شدم

شکر کند خاک دژم از فلک و چرخ به خم

کز نظر و گردش او نورپذیرنده شدم

شکر کند چرخ فلک از ملک و ملک و ملک

کز کرم و بخشش او روشن بخشنده شدم

شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق

بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم

زهرة بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم

یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم

از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر

کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم

باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان

کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

در تفسیر شعر مرده بدم زنده شدم سخن بسیار است. معنی این شعر هم چون بسیاری از :معنی شعر اشعار مولانا، با عرفان و الهامات وارده به وی بررسی می شود. ورود مولانا به عالم عشق، وی را دگرگون می کند. به گونه ای که خود را پیش از این مرده و هم اکنون زنده می پندارد. وی شرط عاشقی را گذشتن از

جان می‌داند و از عاشق می‌خواهد شک را از دل خارج کند. مولانا، عاشق را پایین‌تر از معشوق می‌پندارد و همه‌ی داشته‌های او را حاصل عشق به معشوق می‌داند.

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جداییها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
در نفی‌رم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله‌ی من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست (مولوی)

مرغ باغ ملکوت

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم؟

مانده‌ام سخت عجب، کز چه سبب ساخت مرا؟

یا چه بوده‌ست مراد وی از این ساختنم؟

خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به امید سر کویش، پر و بالی بزنم

کیست آن گوش، که او می‌شنود آوازم؟

یا کدامین که سخن می‌نهد اندر دهنم

من به خود نامدم اینجا، که به خود باز روم

آنکه آورد مرا، باز برد تا وطنم

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم (مولوی)

از دیو دد ملولم...

غزلیات « دیوان شمس » مولوی

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر

کآن چهره مشعشع تابانم آرزوست

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز

باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو

آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

وآن دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست

وآن ناز و باز و تندی دربانم آرزوست

در دست هر که هست ز خوبی قراضه‌هاست

آن معدن ملاحه و آن کانم آرزوست

این نان و آب چرخ چو سیل است بی وفا

من ماهیم نهنگم عمانم آرزوست

یعقوب وار و اسفاها همی‌زنم

دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود

آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او

آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول

آن‌های هوی و نعره مستانم آرزوست

گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام

مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما

گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست

هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد

کان عقیق نادر ارزانم آرزوست

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

خود کار من گذشت ز هر آرزو و آرز

از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست

گوشم شنید قصه ایمان و مست شد

کو قسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

می‌گوید آن رباب که مردم ز انتظار

دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست

من هم رباب عشقم و عشقم ربابی است

و آن لطف‌های زخمه رحمانم آرزوست

باقی این غزل را ای مطرب ظریف

زین سان همی‌شمار که زین سانم آرزوست

بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق

من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

کلمات قصار / سعدی:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

متن کامل شعر سعدی:

فضل خدای را که تواند شمار کرد؟

یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟

آن صانع قدیم که بر فرش کائنات

چندین هزار صورت الوان نگار کرد

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان

از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت

اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

آثار رحمتی که جهان سر به سر گرفت

احمال منتهی که فلک زیر بار کرد

از چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد

وز قطره دانه‌ای درر شاهوار کرد

مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت

تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

اجزای خاک مرده، به تأثیر آفتاب

بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد

این آب داد بیخ درختان تشنه را

شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

چندین هزار منظر زیبا بیافرید

تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد

توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس

هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام فضل به جای آورد کسی؟

حیران بماند هر که درین افتکار کرد

گویی کدام؟ روح که در کالبد دمید

یا عقل ارجمند که با روح یار کرد

لالست در دهان بلاغت زبان وصف

از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سر چیست تا به طاعت او بر زمین نهند؟

جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد

بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش

ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد

پرهیزگار باش که دادار آسمان

فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت

دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی

جای نشست نیست نباید گذار کرد

دارالقرار خانه ُ جاوید آدمیست

این جای رفتنست و نشاید قرار کرد

چند استخوان که هاون دوران روزگار

خردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد

ظالم بمرد و قاعده ُ زشت از او بماند

عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

عیسی به عزلت از همه عالم کناره جست

محبوبش آرزوی دل اندر کنار کرد

قارون ز دین برآمد و دنیا برو نماند

بازی رکیک بود که موشی شکار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم

کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد

بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست

بی‌دولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

وین گوی دولست که بیرون نمی‌برد

الا کسی که در از لش بخت یار کرد

بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج

چون هرچه بودنیست قضا کردگار کرد

او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید

بدبخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد

سعدی به هر نفس که برآورد چون سحر

چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد

هر بنده‌ای که خاتم دولت به نام اوست

در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد

بالا گرفت و دولت والا امید داشت

هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد

شاید که التماس کند خلعت مزید

سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

هر کس به طریقی دل ما می شکند

بیگانه جدا دوست جدا می شکند

بیگانه اگر می شکند حرفی نیست

از دوست پیرسید چرا می شکند

آن خوری اینجا که ترا داده اند

روزی از آنجا که فرستاده اند

کانچه نصیب تو بود آن خوری

شرم نداری که غم نان خوری

و آنچه نباشد نرسد بیگمان

هر چه که روز یست رسد در زمان

زحمت بیهوده نباید کشید .

پس ز پس آنچه نخواهد رسید

نبرد رگی تا نخواهد خدای

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

...

آدمی از آد미ان او بود

هر که درو سیرت نیکو بود

خوی نکو مایه نیکویی است

نیکی مردم نه نکورویی است

تواضع سر رفعت افرازدت

تکبر ب خاک اندر اندازدت

گدا گر تواضع کند خوی اوست

تواضع ز گردن فرازان نکوست

بدنیا و عقبی بزرگی ببرد

بزرگی که خود را ز خردان شمرد

که مر خویشتن را نگیری به چیز

تو آنگه شوی پیش مردم عزیز

بغفوش بند کن تا بنده گردد	چو قدرت یافتی بر خصم قاهر
چو بوی عفو یابد زنده گردد	که مذب کشته افعال خویش است

از کجی افتی بکم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
-------------------------	--------------------------

جهد کن تا از آن شمار شوی	راستان رسته‌اند روز شمار
تا در آن رسته رستگار شوی	اندرین رسته راستگاری کن

تا تواند بر در شادی نشست	صبر بهتر مرد را از هر چه هست
جوهر عقلست صبرای بوالهوس	گوشمال نفس تو صبر ست و بس

تا که نامش ز اولیاء نکنیم	ما بلا بر کس عطا نکنیم
ما به هر کس گهر عطا نکنیم	این بلا گوهر خزانه ماست

با تو گویم که چیست غایت حلم	هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بجزا شدت جگر بجفا	همچون کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش

چو خوردی غذا قوت تن شد	چو دادی قوت روح اندر بدن شد
چو خوردی اندرین عالم فنا شد	چو دادی اندر آن عالم بقا شد

اگر کسی بر ضای خدای عزوجل	هزار بدره ببخشد هنوز کم باشد
و گر برای هوی، نیم دانگ خرج کند	یقین بدان که به اسراف متهم باشد

کرم پیشه کن کادمی زاده صید	با حسان توان کرد وحشی بقید
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود	نیاید ازو هیچ بد در وجود

مال از بهر آن بکار آید	تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را خدای مال کند	مال و تن عرصه خطر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر	هر زمانی عزیز تر گردد

عزت زقناعتست و خواری زطلب با عزت خود بساز و خواری مطلب

گس از درخت طمع برنخورد که آمد برین در که برسر نخورد .

ای بار خدا به حق هستی

شش چیز مرا مدد فرستی

ایمان و امان و تندرستی

فتح و فرج و فراخ دستی

ابو سعید ابوالخیر

عزت زقناعتست و خواری زطلب با عزت خود بساز و خواری مطلب

گس از درخت طمع بر نخورد که آمد برین در که سر نخورد

یارب چکنم که دامن تر دارم زین دامن تر دلی پر آزر دارم

خاکم بر سر چها نکردم امروز فردا بچه رو پیش تو سر بردارم .

بخور، بپوش، ببخش و بدانکه حاصل خرد ندانست گس کوبه دیگری

عمر

بگذاشت

از بخیلی که هست امساکش گریبُرد دست نا پاکش
نیست ممکن که نیم قطره خون آید از دست ممسکش بیرون !
مرد هر چند در هنر کوشد بخل او جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز در کریمان پاک دین آویز

مرد باید که عیب خود بیند

بر ره زور و غیبه ننشیند

تواگر عیب خود همی دانی

نه‌ای عامی بل جهانبانی⁽²⁾

عیبجوئی مکن ز خلق خدا

که بود کار مردم جاهل

عیب خود بین چو مرد روشن بین

تا شود تیرگی ز دل زائل

گفت احمدخوشا بحال کسی که چومردان پاک وروشندل
هست دائم به عیب خود مشغول لیکن از عیب دیگران غافل

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان برنگوید بسی (فردوسی)

مده بر عیب گس نادیده اقرار و گریینی بیوشان بهترای یار
که توهم عیب داری عیناکی خدا را شدسزای عیب پاکی
مکن مدح خود و عیب دگر کس و گر گوید کسی گو زین سخن بس !

چه از شرک بگذشت کمتر گناه میان کبایر دروغ است آه
مگردان زبانت بگرد دروغ که باشد رخت درد و گیتی سیاه

زدست دیده ودل هردو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زنم بردیده تا دل گردد آزاد

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاکِ ضعیف از تو توانا شده

هستی تو صورت و پیوندنی توبه کس و کس به تو مانندنی «نظامی گنجوی»

آنچه تغیر نپذیرد تویی و آنکه نمرده است و نمیرد تویی

ماه‌مه فانی و بقا بس تو را ملکِ تعالی و تقدّسِ تورا

کیست در این دایرهٔ دیرپای کو «لَمَن الْمَلِك» زند جزُ خدای؟ «نظامی»

منزل شب را تو دراز آوری روزِ فرورفته توباز آوری «نظامی»

شکر و سپاس و منت و عزّت خدای را پروردگار خلق و خداوند کبریا

دادارِ غیب و نگهدارِ آسمان رزّاق بنده پرور و خَلّاق رهنما...

سبحانَ مَنْ یحیی و یحیی و لا اله الا هو الذی خلق الارض و السماء...

گر جمله را عذاب کنی و یا عطادهی کس را مجال آن نه که آن چون و این چرا

در کمترین صنّع تو مدهوش مانده ایم ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا «سعدی»

شکر و سپاس و مَنّت و عزّتِ خدای راپروردگار خلق و خداوند کبریا

دادارِ غیب و نگهدارِ آسمانِ رزّاق بنده پرور و خَلّاق رهنما...

سبحانَ مَنْ یُمیت و یحیی و لا اله الاّ هو الذی خلق الارض و السماء...

گر جمله را عذاب کنی و یا عطادهی کس را مجال آن نه که آن چون و این چرا

در کمترین صُنْع تو مدهوش مانده ایم ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا «سعدی»

یکی از بخت کامران بینی دیگری تنگ عیش و کوتاه دست

آن در آن چاه خویشتن نفتادوین بر این تخت خویشتن ننشست

تاج دولت خدای می بخشد هر که را این مقام و رُتبت هست «سعدی»

پیرما گفت خطا بر قلم صُنْع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد «حافظ»

نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش که من این دایره بی چون و چرا می بینم «حافظ»

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از منِ مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست «حافظ»

آن رخی که تاب او بُدما هوار... شد به پیری همچو پشت سوسمار

و آن سرو فرقِ کشِ شعلش شده... وقت پیری ناخوش و اصلع شده

و آن قدِ رقصان یازان چون سنان... گشت در پیری دوتا همچو کمان!

رنگ لاله گشته رنگ زعفران... زور شیرش گشته چون زهره زنانه!

چشم چون نرگس شده پژمرده یی... گرمی اعضا شده افسرده یی

آن که مردی در بغل کردی به فن...می‌بگیرندش بغل وقت شدن «راه رفتن»

این خود آثار غم و پژمردگی است...هر یکی زین‌ها رسول مردگی است. «مولوی»

اشعار شافعی از رهبران اهل تسنن در مدح اهل بیت علیهم السلام

شافعی به علی بی ابی طالب (ع) بیش از ائمه سنت و جماعت ارادت داشت و به آن حضرت عشق می‌ورزید وی در باره علی «
(ع) می‌گوید: در علی چهار خصلت بود که اگر یکی از آنها در شخصی پیدا شود مستحق تکریم و احترام است، و آن زهد،
علم، شجاعت و شرافت است.

شافعی همچنین می‌گوید که پیغمبر علی را به علم قرآن اختصاص داد؛ زیرا پیامبر او را بخواند و به وی امر داد تا بین مردم
[5]. «قضاوت کند و فتوای او را پیغمبر امضا می‌کرد و نیز می‌گفت علی بر حق بود و معاویه ناحق و باطل

یکی از موضوعاتی که در آثار شافعی بسیار دیده می‌شود و شهرت زیادی دارد، و تأکید زیادی بر آن دارد، برتری اهل بیت
(ص) و محبت آنان است.

او در یکی از مناسک عظیم حج و در برابر جمعی از حجاج در منی در حالی که دشمنان اهل بیت نیز حضور داشتند و بیم خطر نیز برای ایشان بود، این گونه محبت خود را نسبت به اهل بیت اعلام کرده و می گوید

يَا رَاكِبًا قَفَّ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مَنِيٍّ
وَاهْتَفَ بِقَاعِدِ خَيْفِهَا وَالنَّاهِضِ
سَحَرًا إِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ إِلَى مَنِيٍّ
فَيُضَا كَمُلْتِطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ
إِنْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
[6] فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضِي

ترجمه:

ای سوارگان بر شنزارهای منی، سواره بمانید و به نشستگان درّه ها و بلندی ها خبر دهید. به زائرانی که سپیده دمان بمانند رود خروشان فرات بسوی منی سرازیر می شوند، بگویید: اگر محبت اهل بیت رفض و کفر است، جنّ و انس بدانند که من رافضی هستم

از نکات برجسته ای که در اشعار ایشان یافت می شود؛ این است که او عشق و محبت خاندان پیامبر(ص) را از واجبات و فرائض می داند. شافعی معتقد است اگر کسی در نماز به خاندان نبوت درود نفرستد، نمازش صحیح نمی باشد

يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ
فَرَضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمْ مِنَ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ
[7] مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ

ترجمه:

ای خاندان نبوت، محبت شما فرضی است که از جانب خداوند در قرآن آمده است. همین در عظمت شأن شما کافی است، - آن کس شما را در نماز درود نگفت، نمازی ندارد، (نمازش درست نیست)

از جمله اشعار دیگر شافعی شعری است که درباره علی (ع) سروده است. از شافعی هنگامی که در مورد امام علی(ع) سؤال شد، ایشان دردمندانه چنین گفت

إِنَّا عَبِيدٌ لَفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى
[8] إِلَى مَتَى أَكْتُمُهُ؟ إِلَى مَتَى؟ إِلَى مَتَى؟

ترجمه: ما چاکران آن جوانمرد هستیم که درباره او سوره (هل أتى - سوره انسان) نازل شده - تاکی آن را پنهان کنم؟ تا کی؟

تا کی؟

در فضای تبلیغات سنگین بنی العباس بر علیه دوستداران علی(ع)، او آشکارا ارادت خود را به وصی پیامبر نشان می دهد و می گوید:

قَالُوا: تَرَفَّضْتَ قُلْتُ: كَلَّا
مَا أَلْفَضُ دِينِي وَلَا إِعْتِقَادِي
لَكِنْ تَوَلَّيْتُ غَيْرَ شَكٍّ
خَيْرَ إِمَامٍ وَ خَيْرَ هَادِي
إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَلِيِّ رَفْضًا
[9] فَإِنِّي أَرْفُضُ الْعِبَادَ

ترجمه:

گویند: تو رافضی و مرتد شدی، گویم: هرگز رفض و ارتداد آیین من نیست. اما بی شک من بهترین امام و بهترین راهنما را دوست دارم. اگر محبت علی (که دوست خداست) دلیل بر رفض و بی دینی است، دنیا بدانند که من بی دین ترین مردمانم در اشعاری دیگر، او به وضوح به شفاعت اهل بیت پیامبر(ص) اشاره می کند و امیدوار است که او را در صحرای محشر شفاعت نمایند.

لَئِنْ كَانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ عَنْهُ أَتُوبُ
هُمْ شَفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَ مَوْفِي إِذَا
[10] كَثُرَتْنِي يَوْمَ ذَاكَ ذُنُوبٌ

ترجمه:

اگر گناه من محبت آل محمد (ص) است، از آن گناه توبه نمی کنم. ایشان روز حشر و به هنگام توقف در صحرای محشر، شفیعان من اند، اگر آن روز گناهانم فراوان باشد شافعی در مجلسی که سخن از علی(ع) و دو فرزندش و همسر پاکش یاد می شود، شخصی که از دشمنان اهل بیت بوده است، می گوید: سخن گفتن از آنان درست نیست، این را رها کنید؛ زیرا این سخن رافضیان است، در این هنگام شافعی چنین می سراید:

بَرِئْتُ إِلَى الْمُهِمِّينِ مِنْ أَنْاسٍ
يَرُونَ الرِّفْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ
إِذَا ذَكَرُوا عَلِيًّا أَوْ بَنِيهِ
أَفَاضُوا بِالرَّوَايَاتِ الْوَلِيَّةِ

عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَاةُ رَبِّي

[11] وَلَعْنَتُهُ لَتَلْكَ الْجَاهِلِيَّةُ

:ترجمه

من از دست مردمی که حب فرزندان فاطمه را کفر می دانند به خدا پناه می برم .چون کسانی که از علی یا فرزندان او یاد کنند،

سخنانی می گویند تا پرده و پوشش یاد آنان باشد رحمت پروردگار بر خاندان رسول و لعنت خدا بر آن جاهلان باد

شافعی محبت اهل بیت را در گوشت و خون خود آمیخته می داند و این خاندان را وسیله رشد و هدایت و همه چیز خود می

:داند و می گوید

و سألني عن حُب أهل البيت هل؟

أُفِّرُ إِعْلَانًا بِهِ أَمْ أَجْحَدُ

هِيَ هَاتِ مَمْرُوجٌ بِلَحْمِي وَ دَمِي

حُبُّهُمْ وَ هُوَ الْهُدَى وَ الرُّشْدُ

يا أهل بيتِ المصطفى يا عدتي

وَ مَنْ عَلَى حُبِّهِمْ أَعْتَمَدُ

أَنْتُمْ إِلَى اللَّهِ غَدًا وَ سَيَلْتِي

و كيف أخشى؟ و بكم اعتضدُ

و لِيَكُم فِي الْخُلْدِ حَيٌّ خَالِدٌ

[12] وَ الضَّدُّ فِي نَارٍ لَطِيٍّ مُخَلَّدٌ

:ترجمه

ای پرسشگران از من درباره محبت اهل بیت، آیا آشکارا به محبت ایشان اقرار کنم، یا آن را انکار نمایم. هرگز منکر محبت و

عشق آنان نخواهم شد، چون به خون و گوشت من در آمیخته است و عشق ایشان وسیله هدایت و رشد من است. ای خاندان

محمد، ای همه چیز من، ای کسانی که من متکی به حب شما هستم. شما در روز قیامت پیش خدا شفیع من هستید پس چگونه

بترسم، در حالی که به شما اعتماد و اطمینان دارم. آن که شما را دوست دارد، جاودانه در بهشت می ماند و دشمنان شما

:جاودانه در آتش پر سوز دوزخ خواهند بود

او در جایی دیگر در شعری اهل بیت نبوت و طهارت را کشتی نجات و محبت و دوستی آنان را ریسمان الهی می نامد و می

:گوید

وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ

مَذَاهِبُهُمْ فِي أَبْحَرِ الْغَيِّ وَ الْجَهْلِ

رَكِبْتُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فِي سَفْنِ النَّجَا

وَهُمْ آلَ بَيْتِ الْمُصْطَفَى خَاتَمِ الرُّسُلِ
وَأَمْسَكَتُ حَبْلَ اللَّهِ وَهُوَ وَلَاءُ وَهُمْ
[13] كَمَا قَدْ أَمَرْنَا بِالْتَّمَسْكِ بِالْحَبْلِ

ترجمه:

چون دیدم که مذاهب و اختلافات فقهی، مردم را در دریای جهل و گمراهی کشانده، به نام خدا بر کشتی نجات که همان خاندان پیامبر خاتم است، سوار شدم و ریسمان الهی را که همان دوستی و محبت آنان است گرفتم، همان گونه که خداوند ما را به تمسک به حبل الهی فرمان داده است

بنابر آنچه که در اشعار شافعی خواندیم، مشخص می گردد که او به اهل بیت پیامبر اسلام (ص) ارادت خاصی داشته است. به نحوی که از ابراز صریح آن خوفی نداشت. او به صراحت هدایت و رستگاری را در پیروی از پیامبر و خاندان او می داند و حتی شفاعت آنها را در روز محشر آرزو می نماید، نه فقط شفاعت در روز قیامت، بلکه صحت اعمال عبادی را نیز مشروط به اقتدای به ایشان می داند، به گونه ای که معتقد است، اگر کسی در نماز خود بر پیامبر و خاندانش درود و صلوات نفرستد نمازش صحیح نمی باشد.

در پایان شایان توجه است که یکی دیگر از دلایل و شواهد ارادت و علاقه امام شافعی به اهل بیت (ع) بیان و استناد به احادیث امام صادق (ع) در کتاب "الام" است

پی نوشت ها:

- مذاهب چهارگانه که غالباً مسلمانان پیرو یکی از این مذاهب هستند، به ترتیب عبارتند از: مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی [1].
- ر.ک: بدیع یعقوب، امیل، دیوان الإمام الشافعی، بیروت - لبنان، دارالکتاب العربی، ۱۴۳۰ هـ. [2].
- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج 3، ص 437، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1374 ش. [3].
- ر.ک: توکلی، محمد رئوف، چهار امام اهل سنت و جماعت، تهران، توکلی، ۱۳۷۷ ش. [4].
- محمد ابوزهره، ص 3، 252؛ گلذیهر، العقیده و الشریعة الاسلام، ص 200، به نقل از تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا [5].
- قرن چهارم، محمد جواد مشکور، چاپ سوم، ص 103، 104، نشر کتابفروشی اشراقی، 1362 ش.
- دیوان الإمام الشافعی، ص ۹۳، دار الکتب العربی، بیروت، 1414 ق. [6].
- همان، ص 115. [7].
- همان، ص 59. [8].
- همان، ص ۷۲. [9].
- همان، ص ۴۸. [10].
- همان، ص ۱۵۲. [11].

همان، ص ۲۲۲-۲۲۳. [12]

همان، ص ۲۷۸. برای مطالعه بیشتر، ر. ک: مقاله، مدح اهل بیت(ع) در اشعار محمد بن ادریس شافعی (امام شافعی)، [13].
ایوب شافعی پور خبرگزاری تقریب؛ برفی، محمد، مقاله، بررسی علل همگرایی و ناهمگرایی دو مذهب شافعی و حنفی با شیعه
امامیه، روزنامه رسالت، شماره 6942 به تاریخ 88/12/20، ص 17 (فرهنگی)؛ سیوطی شافعی، جلال‌الدین عبدالرحمان،
فضایل علی(ع)، (متوفی 911 ق)

اشعار حسان بن ثابت درباره غدیر خم

حسان بن ثابت انصاری خزرجی در شهر مدینه متولد شد. او یکی از اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و شاعر مخصوص پیامبر بود. وقتی نور اسلام شبه جزیره عربستان را روشن کرد او اسلام آورد و شعرش را در خدمت پیامبر اسلام قرار داد. برخی گفته اند او اولین شاعر در عهد اسلام بود که شعر دینی سروده است. امام علی - علیه السلام - و اهل بیت - علیهم السلام - را مدح گفت. پیامبر خدا او را مشمول دعای خویش گردانید و به او فرمود: تا زمانی که با اشعارش ما را یاری می دهی با روح القدس تأیید می شوی. او حدیث غدیر را به نظم آورد و در سال 54 هـ در مدینه وفات یافت. از حسان بن ثابت دیوان شعری باقی مانده است.

اولین اشعاری که در ارتباط با غدیر خم گفته شده است همین اشعار حسان بن ثابت می باشد و آن دو قصیده ای که از امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش نقل شد برای تیمن و تبرک بود و گرنه از حیث زمان متأخر از اشعار حسان است

این اشعار حسان خود یکی از دلیل‌های معتبر خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد که تاریخ آن را ثبت کرده محدثین و مورّخین کثیری آن را نوشته‌اند .

حسان ثابت که از شعراء مشهور آن زمان بود عرض کرد یا رسول الله آیا اجازه می‌دهی که من چند بیت درارتباط با غدیر بگویم؟ پیغمبر(ص) به اوا اجازه داد، حسان صدا زد ای بزرگان قریش گوش دهید به شهادت رسول الله(ص) سپس اشعار فوق را انشاء نمود.

(1

لما كان يوم غدیر خم امر رسول الله صلى الله عليه و آله مناديا فنادی : « الصلوة جامعة » فاخذ بيد علی علیه السلام و قال: اللهم من كنت مولاہ فعلی مولاہ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

فقال حسان بن ثابت: یا رسول الله ! اقول فی علی شعرا؟

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله : افعل.

فقال:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اکرم بالنبی منادیا
یقول فمن مولاکم و ولیکم	فقالوا و لم یبدوا هناك التعادیا
الہک مولانا و انت ولینا	و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له: قم یا علی فاننی	رضیتک من بعدی اماما و ہادیا
فمن كنت مولاہ فہذا ولیہ	فکونوا له أتباع صدق موالیا
ہناک دعا اللهم وال ولیہ	و کن للذی عادى علیا معادیا

روز غدیر پیامبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم دستور داد که همه برای نماز جمع شوند سپس دست علی ابن ابی طالب را گرفت و فرمود:

هر که من مولای او هستم علی مولای اوست خدایا دوست بدار دوستان علی را و دشمن بدار دشمنان او را.

حسان بن ثابت شاعر معروف عرض کرد: اجازه مس دہسد درباره ی علی شعری بگویم؟

فرمود: بگو.

گفت:

« پیامبر(ص) در روز غدیر خم آن ها را ندا داد و پیامبر چه ندا دهنده ی گرامی است.

او می گفت: مولا و ولی شما چه کسی است؟ آنان که دشمنی شان علنی نبود پاسخ دادند:

خدای تو مولای ما است و تو ولی ما هستی و هرگز از ما نافرمانی نخواهی دید.

پیامبر به علی فرمود: ای علی به پا خیز که من به پیشوایی و هدایت گری تو بعد از خودم راضی و خشنودم.

هر که من مولای اویم، علی مولا و ولی اوست، و بر شماسست که به راستی پیرو او باشید. خداوندا! دوستدار دوستان او باش و دشمن دشمنانش!.

امالی صدوق مجلس 84 حدیث 3

(2

بخشی از مراسم پر شور غدیر ، درخواست حسان بن ثابت بود . او به حضرت عرض کرد : یا رسول الله ، اجازه می فرمایید شعری را که درباره علی بن ابی طالب (به مناسبت این واقعه عظیم) سروده ام بخوانم ؟

حضرت فرمودند : بخوان ببرکت خداوند.

حسان گفت

ای بزرگان قریش ، سخن مرا به گواهی و امضای پیامبر(ص) گوش کنید .

و سپس اشعاری را که در همانجا سروده بود خواند که به عنوان یک سند تاریخی از غدیر ثبت شد و به یادگار ماند .

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّدٌ

لَدَى دَوْحٍ خُمٌ حِينَ قَامَ مُنَادِي

وَقَدْ جَاءَهُ جَبْرِيلُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ

بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلَا تَكْ وَانِي

وَبَلَّغَهُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ رَبُّهُمْ

وَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ وَحَادَرْتَ بَاغِي

عَلَيْكَ فَمَا بَلَّغْتَهُمْ عَنْ إِلَهُهُمْ

رِسَالَتَهُ إِنْ كُنْتَ تَخْشَى الْأَعَادِي

فَقَامَ بِهِ إِذْ ذَاكَ رَافِعُ كَفِّهِ

بِيَمِينِي يَدِيهِ مُعْلِنَ الصَّوْتِ عَالِي

فَقَالَ لَهُمْ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ

وَكَانَ لِقَوْلِي حَافِظًا لَيْسَ نَاسِي

فَمَوْلَاهُ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ وَإِنِّي

بِهِ لَكُمْ دُونَ الْبَرِيَّةِ رَاضِي

فَيَا رَبَّ مَنْ وَالِيَ عَلِيًّا فَوَالِهِ

وَكَنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِي

وَيَا رَبَّ فَأَنْصُرْ نَاصِرِيهِ لِنَصْرِهِمْ

إِمَامَ الْهُدَى كَالْبَدْرِ يَجْلُو الدِّيَاجِي

وَيَا رَبَّ فَاخْذُلْ خَازِلِيهِ وَ كُنْ لَهُمْ

إِذَا وَقَفُوا يَوْمَ الْحِسَابِ مُكَافِي

ترجمه

آیا نمی دانید که محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم کنار درختان غدیر خم با حالت ندا ایستاد ، و این در حالی بود که جبرئیل از طرف خداوند پیام آورده بود که در این امر سستی مکن که تو محفوظ خواهی بود ، و آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده به مردم برسان ، و اگر نرسانی و از ظالمان بترسی و از دشمنان حذر کنی رسالت پروردگارشان را نرسانده ای .

در اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم دست علی علیه السلام را با دست راست بلند کرد و با صدای بلند فرمود : هر کس از شما که من مولای او هستم و سخن مرا بیاد می سپارد و فراموش نمی کند ، مولای او بعد از من علی است ، و من فقط به او - نه به دیگری - به عنوان جانشین خود برای شما راضی هستم . پروردگارا هر کس علی را دوست بدارد او را دوست بدار ، و هر کس با علی دشمنی کند او را دشمن بدار . پروردگارا یاری کنندگان او را یاری فرما بخاطر نصرتشان امام هدایت کننده ای را که در تاریکی ها مانند ماه شب چهارده روشنی می بخشد! ای خدا هر که حقیر کرد علی را تو خوارش کن و در قیامت آنها را مجازات نما!

• ترجمه منظوم قرآن (چند سوره کوچک) ترجمه ها از امید مجد است

سوره حمد

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگر و مهربان خلق راست (1)
ستایش بود ویژه کـردگار
که بر عالمین است پروردگار (2)
که بخشنده‌ی مهربان است نیز (3)
بود صاحب عرصه‌ی رستخیز (4)
ترا می پرستیم تنها و بس
نداریم یاور به غیر از تو کس (5)
بشو هادی ما به راه درست (6)
ره آن که منعم ز نعمات توست
نه آنان که خشم برایشان رواست
نه آن ها که هستند گمراه ز راست (7)

سوره توحید

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگر و مهربان خلق راست
بگو او خدای است یکتا و بس (1)
که هرگز ندارد نیازی به کس (2)
نزاده نه زاییده شد آن اله (3)
ندارد شریکی خدا هیچ گاه (4)

سوره فلق

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگر و مهربان خلق راست
بگو می برم سوی یزدان پناه
که بشکافد او آسمان صبحگاه (1)
ز شر هر آن چیز کو آفرید (2)
ز شر شبانگه چو آید پدید (3)
ز شر زنانی که افسونگرند
میان گره سحر خود می‌برند (4)
ز شر هر آن کس که باشد حسود
چه بر دیگران حسرتش را نمود (5)

سوره ناس

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگر و مهربان خلق راست
بگو می برم سوی ربی پناه
که خلق جهان راست شاد و اله (1) و (2) و (3)
ز شیطان خناس که از مکرو شر
کند و سوسه قلبهای بشر (4)
کند و سوسه قلبها هر دمی (5)
چه از جن بود او چه از آدمی (5)

سوره کافرون

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگر و مهربان خلق راست
بگو ای رسول خدا، مصطفی (ص)
به کفار و بر مشرکان خدا (1)
نخواهم پرستم خدایان خواری

که آن را پرستید در روزگار (2)

نه هرگز پرستید رب مرا (3)

نه من می پرستم بتان شما (4)

نه هرگز پرستید آن کردگار

که باشد مرا رب و پروردگار (5)

شما پس همان شرک گیرید پیش

که توحید من نیز از آن خویش (6)

سوره قدر

سر آغاز گفتار نام خداست

که رحمتگرو مهربان خلق راست

همانا که نازل نمودیم ما

کتابی شب قدر بر مصطفی (1)

چه آگاه سازد تو را زان مقام

که اندر شب قدر باشد تمام (2)

شب قدر در پیش پروردگار

مقامش فرا تر ز ماهی هزار (3)

ملائک و جبریل بر امر رب

به پیغمبر و برامامان به شب

نمایند از هر اموری بیان

که تقدیر خلق است در آن نهان (4)

بود تا سحر ذکر حق و سجود

که این شب ، شب رحمت است و درود (5)

سوره والعصر

ســـــر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگرو مهربان خلق راست
قسم باد، بر عصر (1) کاین آدمی
زیان‌ها رساند به خود هر دمی (2)
به جز مومنان به پروردگار
که پیوسته نیک اند و پرهیزگار
سفارش نمایند هم را، مدام
به حق و شکیبایی و اهتمام (3)

سوره فیل

سر آغاز گفتار نام خداست
که رحمتگرو مهربان خلق راست
ندیدی تو آیا که رب جلیل
چه آورد بر روز اصحاب فیل (1)
نه تدبیر ایشان بدادی بر آب
که کعبه زکینه نگردد خراب ؟ (2)
ابابیل مرغان فرستادشان (3)
بدان سنگ سجیل آزدشان (4)
بدن‌هایشان خرد آنسان نمود

که حیوان علف زیر دندان نمود (5)

سوره کوثر

سر آغاز گفتار نام خداست

که رحمتگرو مهربان خلق راست

همانا که اینک بدادیم ما

به تو کوثری پاک، ای مصطفی(1)

تو هم پس به شکرانه می‌خوان نماز

برای خدایت بکن ذبح، باز (2)

همانا همان کس که عیبت بخواند

خودش نسل مقطوع و ابتر بماند (3)

ترجمه منظوم سوره زلزال

جناب آقای حسان در دیوان خود، آیات سوره زلزال را این گونه به نظم در آورده است:

این زمین در آن زمان پر بلا

ناگهان چون زلزلت زلزالها

از درونش اخراجت اثقالها

با تعجب قال الانسان مالها

مردگان خیزند بر پا کلهم

تا همه مردم یروا اعمالهم

هر که آرد ذره خیراً یره

یا که آرد ذره شرّاً یره

آن زمان خورشید تابان کورت

کوههای سخت و سنگین سیرت

آبها در کام دریا سَجَرَت

آتش دوزخ به شدت سَعَرَت

چون در آن هنگام جَنّت ازلفت

خود بداند هرکسی ما احضرت

مدح فاطمه زهرا(س) در شعر شاعران/این سرزمین قلمرو اولاد فاطمه ست

به گزارش مشرق، سخن از وجود نورانی کوثر آل محمد و ناموس دهر است. اگرچه به نظر می رسد توجه مداحان و شاعران نسبت به سوگواری و مظلومیت حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها، بیش از میلاد و مدح آن بزرگوار بوده است، اما در این گفتار و به مناسبت ایام سراسر روشنی و سرور طلوع بانوی آبها و روشناییها، نگاهی به شعر فاطمی که با محوریت مدح و ثنای حضرت سروده شده است، می اندازیم.

حُسن مطلع این گفتار، ایباتی از شعر شگرف و بی نظیر مرحوم آیت الله محمدحسین غروی اصفهانی، مشهور به «کمپانی» است که به تعبیر رهبر حکیم انقلاب، نمونه شعر الگو و فاخر فاطمی است و لازم است تا شعرا، این شعر را به عنوان سند و معیار برای سرودن شعر فاطمی قرار دهند؛ چراکه به تعبیر مقام معظم رهبری، خود آیت الله غروی متخلّص به «مُفتقر»، خودش سند است

ناطقه مرا مگر، روح قُدُس کند مدد

تا که ثنای حضرت، سیده ی نسا کند

مطلع نور ایزدی، مبدأ فیض سرمدی

جلوه او حکایت از، خاتم انبیا کند

بسمله ی صحیفه ی، فضل و کمال و معرفت

بلکه گهی تجلّی از، نقطه ی تحت «با» کند

دائره شهود را، نقطه ی مُلتَقی بُود
 بلکه سِرَد که دعوی، لَو کُشِفَ الغِطا کند
 حامل سرّ مستمّر، حافظ غیب مستتر
 دانش او احاطه بر، دانشِ ما سوا کند
 بضعه ی سید بشر، امّ ائمه غُرر
 کیست جز او که همسری، با شَه لا فتی کند؟
 وحی نبوتش نَسَب، جود و فتوتش حَسَب
 قصه ای از مروتش، سوره «هل أتی» کند
 در جبروت، حُکمران؛ در ملکوت، قهرمان
 در نَشآتِ کُن فکان، حُکم «بما تَشاء» کند
 قبله خلق، روی او؛ کعبه عشق، کوی او
 چشم امید، سوی او؛ تا به که اعتنا کند
 مُفتقرا! متاب رو؛ از درِ او به هیچ سو
 زانکه مس وجود را، فضّه ی او طلا کند

گذار از شعر ماتمی به شعر حماسی فاطمی

بنابراین لازم است تا شعر فاطمی از اکثریت شعر ماتمی محض، به سمت شهر حماسی فاطمی سیر کند و شاعران، بیشترِ کوشش و اهتمام خود را بر سرودن شعر حماسی فاطمی بگذارند.

و اما مروری گذرا بر اشعار و مدایح مربوط به میلاد و شأن حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نشان می‌دهد که در آن‌ها، این مضامین و معاریف، بیشتر به چشم می‌خورد

یک. شأن متعالی و حقیقت الهی حضرت(س)

:یوسف رحیمی در این باره سروده است

در گفت و شنودند ملائک با تو
 در کشف و شهودند ملائک با تو
 یک جلوه ای از حقایق عالم را
 احساس نمودند ملائک با تو

:او همچنین اشاره‌ای به اهمیت تسبیحات حضرت زهرا(س) دارد

همصحبت ماست، نوح تسبیحات
 آرامش با شکوه تسبیحات

در زندگی شیعه تو یا زهرا(س)
جاریست همیشه روح تسبیحات

:سیدمحمدجواد شرافت هم به شأن حضرت که در ردیف شب قدر است اشاره‌ای می کند و می سراید

ای شکوهت فراتر از باور
ای مقامت فراتر از ادراک
وصف تو درک ليله القدر است
«فهم ما از تبار» ما ادراک

:در شعر یاسر حوتی نیز، به لقب مشهور حضرت، یعنی «حوراء الانسیّه»، نگاهی شاعرانه شده است

هر چند پنهانی، ولی پیداترینی
هرچند با مائی، ولی تنهاترینی
از آسمان می آیی ای باران رحمت
گیرم که پائین آمدی، بالاترینی
انسبه الحورائی و مبهوت ماندم
انسان ترین یا مگر حورا ترینی؟
وقتی تو راز ليله القدری، یقیناً
تفسیر آیه را معنا ترینی

:همچنین علی اکبر لطیفیان هم به جلوه گری وجود مطهر حضرت اشاره ای دارد

زهرا اگر نبود، خدا مظهري نداشت
توحید، انعکاس نمایانتری نداشت

دو. جامعیت حضرت و سوره کوثر

:در این باره سیدمحمدجواد شرافت این گونه سروده است

آیه در آیه، وصف تو جاریست
فَتَلَقَّیْ، مَبَاهِلَه، کوثر»

«در دل» إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ
«در» فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ

:همچنین در شعری از سیروس عبدی می خوانیم

سلام امّ اییها، سلام منشأ ماه
تو کوثر همه‌ی سوره‌های طاهایی

احمد عزیزی هم، سیادت و بزرگی همه سادات را از مقام حضرت صدیقه می داند

هر کجا سبزیست نام فاطمه ست

این سیادت از مقام فاطمه ست

جامعیت حضرت در شعر مرتضی امیری اسفندقه هم به چشم می خورد

ایمان خلاصه در تو و مهر تو می شود

مکه تویی، مدینه تویی، کربلا تویی

شعر قاسم صرافان هم به تعبیر ابتر در سوره کوثر اشاره دارد

از لبش آیه تطهیر مطهر بشود

هر که از باده او تر نشد، ابتر بشود

و اما این بخش را با اییاتی از شعر محمد فردوسی به پایان می بریم

آمد کسی که خیر کثیر پیمبر است

خیر کثیر... نه... نه... به والله کوثر است

اخلاص و قدر و فاطر و نور و تبارک است

میلاد باسعادت کوثر، مبارک است

بیتش شده محل عبور و مرور وحی

پیغمبر است و غار حرایش زبانزد است

همسایه از دعای شبش نور می گرفت

در بین خاص و عام، دعایش زبانزد است

این بیت آخر است نوشتم برای تو

هستی من فدای تو و بچه های تو

سه. منحصر به فرد بودن حضرت زهرا(س)

برخی از اشعار هم به وجود منحصر به فرد حضرت اشاره ای دارند که از آن جمله می توان به اییاتی از شعر علیرضا قزوه اشاره کرد

نه مثل ساره ای و مریم، نه مثل آسیه و حوا

فقط شبیه خودت هستی؛ فقط شبیه خودت زهرا

اگر شبیه کسی باشی، شبیه نیمه شب قدری

«شبیه آیه تطهیری؛ شبیه سوره اعطینا

شناسنامه تو صبح است، پدر تبسم و مادر نور

سلام ما به تو ای باران، سلام ما به تو ای دریا

چهار. همزمانی میلاد امام خمینی(ره) با سالروز طلوع حضرت زهرا(س)

در این باره، سیدمحمدجواد شرافت، باز هم شعر دارد

نسل تو نوح با شکوه نجات

نسل تو خضر آسمانی راه

جلوه ای از دم تو را دیدیم

در مسیحی به نام روح الله

:سیدهاشم وفایی نیز سروده است

در عرش ز شادی و شعف همه است

بین همه قدسی نفسان زمزمه است

گر جان و دل اهل ولایت شاد است

میلاد امام و مادرش فاطمه است

پنج. احترام خاص پیامبر به حضرت(س)

در این باره نیز می توان به اشعاری اشاره کرد که شعر حبیب الله چایچیان (حسان) از آن جمله است

ای فاطمه جان دست من و دامانت

ای چشم امید همه بر احسانت

بادا به فدایت پدر و مادر من

ای گفته محمد، پدرت قربانت

:او همچنین می سراید

سینه اش بویید پیغمبر که مینوی من است

فاطمه همفکر و هم سیما و همخوی من است

:در شعر حبیب نیازی نیز این تعبیر دیده می شود

«تا یار که را خواهد و میلش به که باشد»

.بانوی شفاعت به تو دادیم، پیمبر

:بخشی از ابیات شعر مجتبی روشن روان نیز این گونه است

دختر نازنین پیغمبر

حاصل اربعین پیغمبر

در صدای تو مرتضی می دید

لهجه دلنشین پیغمبر

احترام تو و علی بوده
سخن آخرین پیغمبر

...

به خدا کن سفارش ما را
پیش ایزد تو آبرومندی

شش. وصف میلاد حضرت زهرا(س)

و اما اشعاری نیز به طور خاص، لحظات میلاد حضرت فاطمه زهرا(س) را منعکس می کنند که از آن جمله می توان به این موارد اشاره کرد:

در باغ نبوت از نهال توحید
هنگام سحر گلی شکوفا گردید

چون غنچه گل، خدیجه خندید چو دید
زهرا چو گل محمدی می خندید
(محمدعلی مردانی)

جبریل به عرش نقش کوثر زده است
طوبی گل تسبیح به پیکر زده است

از خانه کوچک محمد امشب
خورشید زمین و آسمان سر زده است
(سیدرضا مؤید)

شب مکه امشب شبی دیگر است
شب بارش سوره کوثر است

بدون تو خلقت صفایی نداشت
خدا بهر خلقت، «چرا»یی نداشت

...

بلندست فهم تو ای نور ناب
معمای روشن! به روحم بتاب
(رضا اسماعیلی)

فاطمه راکعی نیز در شعری، حضرت زهرا(س) را نشانه‌ای آشکار برای حضرت حق، تصویر می کند

ای بی نشانه ای که خدا را نشانه ای
هر سو نشان توست، ولی بی نشانه ای

زهرای پاک، ای غم زیبای دلنشین
تو خواندنی ترین غزل عاشقانه ای

ثرولیده نیشابوری هم به مقام شفاعت حضرت در عرصه محشر اشاره ای دارد

دل های ما همیشه پُر از یاد فاطمه ست
این سرزمین قلمرو اولاد فاطمه ست

دلی که نیست در او مهر فاطمه، سنگ است
چراکه نور وی و نور حق، هماهنگ است

اگر قدم نگذارد به عرصه ی محشر
کمیت جمله شفاعت کنندگان لنگ است

و اما این گفتار را با شعری از سید محمد جواد شرافت به پایان می بریم؛ به امید آنکه شفاعت حضرت نصیب همه باشد؛

هر دم به ضریح بی نشانت ای ماه
بسته ست دخیل قلب من با هر آه

عمریست تپش های دلم می گوید
".یا فاطمه اشفعی لنا عندالله"

✽ حدیث کساء که بصورت شعر نوشته شده است



این حدیث آمد ز زهرای بتول ،

فاطمه صدیقه بنت الرسول ،

روزی آمد خانه ما مصطفی ،

گفت با حالی شبیه التجا ،

ضعف دارم جان بابا دخترم ،

پهن کن بابا عبایی بر سرم ،

آن عبایی را که دارم از یمن ،

آن عبا بر من بکش ای ممتحن ،

گفتمش بابا بلا دور از شما ،

در پناه مهر و الطاف خدا ،

من کشیدم آن عبا بر روی او ،

یک نظر کردم به ماه روی او ،

صورتی زیبا تر از قرص قمر ،

روشن و زیبا نکو تر از سحر ،

ساعتی بگذشت و آمد مجتبی ،
گفت ای مادر سلام و صد دعا ،
گفتمش مادر سلامم بر شما ،
نور چشمم ای عزیز با وفا ،
گفت مادر خانه دارد عطر گل ،
هست بوی جد ما ختم رسل ،
گفتمش ای نور چشمم بوی او ،
آمده در خانه با گیسوی او ،
رفت نزد حضرت خاتم حسن ،
گفت بابا جان فدایت جان و تن ،
گفت بابا صد سلام و صد درود ،
بر شما ای خاتم رب ودود ،
با اجازه رفت در تحت کسا ،
در کنار مصطفی شد مجتبی ،
بعد از آن آمد حسین و با سلام ،
گفت بوی جدم آید بر مشام ،
گفتمش ای نور چشمانم حسین ،
ای عزیز فاطمه ای نور عین ،
جدتان در خانه در زیر کسا ،
آمده امروز شد مهمان ما ،
با اجازه رفت در زیر کسا ،
در کنار مصطفی شد با حیا ،
بعد از آن آمد علی مرتضا ،

گفت زهرا جان سلامم بر شما ،
بوی یار مهربان آید همی ،
بوی جوی مولیان آید همی ،
گفتم او را یار ختمی مرتبت ،
صاحب خُلُقِ عظیم و مرتبت ،
آمده مهمان ما بابای من ،
آمده مانند جان در جسم و تن ،
رفت نزد احمد و گفت این سوال ،
چیست رمز و راز این وقت و مجال ،
با اجازه رفت در زیر کسا ،
در کنار مصطفی شد مرتضا ،
بعد از آن رفتم کنار اهل خود ،
تا بجویم با عزیزان وصل خود ،
ما همه بودیم در زیر کسا ،
دست خود برداشت بابا بر دعا ،
گفت یارب اهل بیت را ببین ،
بهترین خلق خدا روی زمین ،
خونشان با خون پاک من قرین ،
جسم و جان دارند از من با یقین ،
جسمشان را از بدیها دور کن ،
قلبشان را خانه ای از نور کن ،
لطف کن بر خاندانم با کرم ،
تا ابد آباد گردان این حرم ،

دشمن آنها مرا هم دشمن است ،
پیش چشمم جلوه اهریمن است ،
هر که در دل حبشان دارد به جان ،
می شود محبوب من در دو جهان ،

بانگ حق برخاست از عرش برین ،
کای ملائک بشنوید این با یقین ،
هر چه را من آفریدم در جهان ،
این زمین و جمله هفت آسمان ،
کوه و دریا را اگر من ساختم ،
نه فلک را اینچنین پرداختم ،
هر چه زیبائست در شمس و قمر ،
ظلمتِ شبها و نور در سحر ،
ساختم اینها به عشق مصطفی ،
ساختم با مهر این اهل کسا ،
بانگ زد جبریل من تحت الکسا ،
صاحب کرسی و مجد و کبریا ،
بانگ حق برخاست زهرا س و پدر ،
معدن ایمان و کان هر گوهر ،
حیدر و فرزند پاکش مجتبی ،
هم حسین بن علی در کربلا ،

گفت جبرائیل ای رب جلی

میروم من نزد زهرا و علی ،
با اجازه نزد ما زیر کسا
آمد و می خواند ، پیغام خدا
گفت ای پیغمبر عالی مقام ،
می رساند حق به درگاهت سلام ،
هر چه که در کل عالم خلق شد ،
از برای اهل زیر دلق شد ،
گفت از این خانواده تا ابد
دور شد ناپاکی و هر فعل بد ،
جسم و روح خاندانت پاک شد ،
نامشان بر تارک افلاک شد ،
گفت حیدر چیست رمز جمع ما ،
چیست مزد راوی این وضع ما
گفت هر کس نقل کرد این ماجرا ،
در میان دوستان مرتضا
هر غمی دارد خدا شادی کند ،
بر اسیران بانگ آزادی کند
مشکلات جمعشان حل می شود ،
سحر درد و غصه باطل می شود ،
گفت مولا رستگارانیم ما
همچنان گل در بهارانیم ما ،
شیعه با این نقل می گردد سعید
بهتر از این مژدگانی کس ندید ،

کاسه آبی را به پشتم، مادرم پاشید و رفت
تا که برگردم شنیدم، از غم نالید و رفت
دیده بودم خواب مادر را شب میلاد من
لحظه ای آمد کنارم، صورتم بوسید و رفت
مادرم چندین بهار است، از کنارم رفته است
مثل مامور از بهشت، آمد مرا زایید و رفت
قوم و خویشانم مکرر، این خبر را میدهند
مادرت در خواب ما، حال تو را پرسید و رفت
من به قربانت، که هر جا رفته ای یاد منی
یادتو هر نیمه شب، روی مرا پوشید و رفت

شعر زیبایی به عشقش گفته بودم که ندید

آمد او اما شبی بر شعر من بالید و رفت

مادرم رفته ولی، در خاطراتم مانده است

روز مادر، چشم او، آمد بمن خندید و رفت

تقدیم به مادرانی که 🌻🌻

🌻🌻. بار سفر بستن و رفتن

ترانه میم مثل مادر

کاشکی می شد بهت بگم؛ چقدر صدات و دوست دارم

چقدر مٹ بچگی هام؛ لالایی هات و دوست دارم. سادگی هات و دوست دارم، خستگی هات و دوست دارم

چادر نماز و زیر لب، خدا خدات و دوست دارم. کاشکی رو تاقچه دلت آینه و شمعدون می شدم

تو دشت ابری چشات، یه قطره بارون می شدم. کاشکی می شد یه دشت گل برات لالایی بخونم
...یه آسمون نرگس و یاس تو باغ دستات بشونم. لالایی لا لا لا

مادر نمای قدرت دنیای خلقت است

مادر به ما ز ایزد یکتا فضیلت است

فردوس را به زیر قدمهایش مانده رب

کو را مقام، بعد خدا در عبادت است

آغوش گرم او جنت هفت آسمان

دنیای عشق و لطف و صفا و محبت است

گل‌های هستی مشگفد از یک تبسمش

یک قطره اشک وی شبه از قیامت است

آوازش از ترانه نغز للو للو

در گوش جان نغمه راز سعادت است

مادر ز بحر هستی ای دنیای کائنات

یک گوهری به دامن اصل و اصالت است

مادر عروج عاطفه و نیک نفس و پاک

از بدو هست آدم و هوا اذاعت است

واهب شنو تو امری خدای که گفته است»

مادر مُحَقِّ حَرَمَت و عَشَق و مَحَبَت است

صالحه واهب واصل

هالند

شعر با متن عاشقانه برای ارسال به مادر

مادرم جـونم فدات

برم قـربون چشات

تو اگـه نگام کنی

جون میدم واس نگات

شعری زیبا در مورد پدر عزیز

پدر "اسطوره ای از آسمان است"
پدر افسانه ای در این جهان است

پدر معنای هستی، رمزِ بودن
چو خون در بسترِ جانم روان است

پدر صندوقی از اسرار پنهان
پدر سنگِ صبور و امتحان است

سیه فامش نموده تیغِ خورشید
خمیده پیکرش همچون کمان است

سپیدش کرده موی و صورتش چین
گذرگاهی که عنوانش زمان است

پدر در عکسِ خود بر طاقِ ایوان
سیه موی است و زیبا و جوان است

پدر نجوای ذکرِ شامگاهی
صلاتی هم نشین با کهکشان است

به عَرش سجاده اش فرش است و دائم
خدایش جاری و وردِ زبان است

پدر در دیده ام زیباترین شعر
پدر در باورم یک قهرمان است

بدیدم خویش در آئینه ای نیک
به رخ دیدم که تصویرش عیان است

نظر کردم به دقت خویش و وی را
دو جسمی دیدم و روحی در آن است

ندیدم جز پدر در گُنه ذاتم
که وصفش خارج از شرح و بیان است

اگر کفر است گویم خالق ، اما
پدر با خالقم همداستان است

پدر زیباترین تصویر دنیا
میان قابِ قلبم در نهان است

شعر نو در وصف پدر

... سَر سَفَره چیزی نبود

یخ در پارچ

و

! پدر هر دو آب شدند

... چه دنیای بی رحمیست

شعر درباره پدر با مضامین زیبا و دلنشین

و وفا ای پدرم، ای پدرم مظهرِ بر صبر

فخر منی من به فدایت، گهرم ای پدرم

پیرشده باز که شیری تو پناهم شده‌ای

گر تو نباشی به خدا در خطرَم ای پدرم

پای تو بوسم که ببخشی تو خطایم ز کرم

نیک بدانم که ترا، بد پسرم، ای پدرم

گرچه خودم یک پدرم، صاحبِ بر یک پسرم

باز تویی قوّت دل، تاج سرم، ای پدرم
شاد شوی شاد شوم، خنده کنی خنده کنم
باغم واندوه تو من خون جگرم ای پدرم
دست نوازش به سرم چون بکشی، غصّه رود
کاش تو باشی همه عمرم به برم ای پدرم
مهر تو باجان بخرم بی تو فقیرم به جهان
با تو ولی صاحب هر سیم و زرم ای پدرم
خسته ز هر سو که بیایم بنشینم به برت
راحت و آسوده، ز هر درد سرم ای پدرم
گرچه نگفتی که چرا خون جگری خسته دلی
من پدرم، راز تو را، باخبرم ای پدرم
پیر فداکار جفا دیده چو بینم، به خدا
چهره زیبای تو آید نظرم، ای پدرم

جملات برای دختر عزیزم

بوی بهار می شنوم از صدای تو
نازکتر از گل است گل گونه های تو

ای در طنین نبض تو آهنگ قلب من
ای بوی هر چه گل نفس آشنای تو
ای صورت تو آیه و آینه خدا
حقا که هیچ نقص ندارد خدای تو
صد کهکشان ستاره و هفت آسمان حریر
آورده ام که فرش کنم زیر پای تو
رنگین کمانی از نخ باران تنیده ام
تا تاب هفت رنگ ببندم برای تو
چیزی عزیزتر از تمام دلم نبود
ای پاره ی دلم، که بریزم به پای تو
امروز تکیه گاه تو آغوش گرم من
فردا عصای خستگی ام شانه های تو
در خاک هم دلم به هوای تو می تپد
چیزی کم از بهشت ندارد هوای تو
همبازیان خواب تو خیل فرشتگان
آواز آسمانشان لای لای تو
بگذار با تو عالم خود را عوض کنم:
یک لحظه تو به جای من و من به جای تو

این حال و عالمی که تو داری، برای من

دار و ندار و جان و دل من برای تو

شعر زیبا در وصف فرزند دختر

ای بهار آرزوی نسل فردا، دخترم / ای فروغ عشق از روی تو پیدا، دخترم
چشم و گوش خویش را بگشا کز راه حسد / نشکند آیینه‌ات را چشم دنیا، دخترم
دست در دست حیا بگذار و کوشش کن مدام / تا نیفتی در راه آزادی از پا، دخترم
کوه غم داری اگر بر دوش دل همچون پدر / دم مزن تا می‌توانی از دریغا، دخترم
با مدارا می‌شوی آسوده دل، پس کن بنا / پایه رفتار خود را بر مدارا، دخترم

****راز و نیاز با خدا شعر کودکان****

پیش از طلوع خورشید

وقتی سپیده سر زد

وقتی پرندۀ شب

از بام خانه پر زد

بر خواستم من از خواب

رفتم وضو گرفتم

دست دعا گشودم

یاری از او گرفتم

از پشت بام مسجد

آمد ندای توحید

بار دگر به دلها

نور نشاط بخشید

من جانماز خود را

آهسته باز کردم

آنگاه با خدایم

راز و نیاز کردم

["شعر کوتاه برای کودک 2 ساله" بیشتر بخوانید](#)

***** شعر کودکانه از باغ جانمازم *****

از باغ جا نمازم
آهسته پر کشیدم
رفتم به سوی باغی
یک باغ سبز و خرم
دیدم که گل در آن باغ
روییده دسته دسته
دیدم کنار گل‌ها
یک شاپرک نشسته
آن شاپرک مرا دید
پر زد به سویم آمد
او با خودش گل آورد
گل را به چادرم زد
گفتم: به شاپرک جان
این گل چه خوب و ناز است
او شادمان شد و گفت
این گل، گل نماز است

چند شعر زیبا در مورد نماز

نور عشق

دل را به نور عشق صفا می دهد نماز
جان را به یاد دوست جلا می دهد نماز
از خارزار شرک اگر بگذری به صدق

باغ تو را ز جلوه صفا می دهد نماز
تا بنگری جمال حقیقت ز معرفت
سرچشمه ات ز آب بقا می دهد نماز
پای تو را ز قید تعلق رها کند
دست تو را به دست دعا می دهد نماز
هر دم که سر به سجده اخلاص می نهی
روشندلی ز یاد خدا می دهد نماز
چون بشنوی صلاى مؤذن ، شتاب کن
کز بارگاه قدس ندا می دهد نماز

هدیه به معبود

ارزنده ترین گوهر مقصود نماز است
زیبنده ترین هدیه به معبود نماز است
فرمود علی شیر خدا ، ساقی موثر
در مکتب ما شاهد و مشهود نماز است
این نکته رسول مدنی گفت به سلمان
سری که به توفیق تو افزود نماز است
در دادگه عدل خدا روز قیامت
از صلح حسن مقصد و مقصود ، نماز است
از آمدن کرب و بلا آنچه به عالم
مقصود حسین بن علی بود نماز است
آن روز که آید ز پس پرده غیبت
اول هدف مهدی موعود نماز است

جواد محدثی

هنگام نماز

برخیز به هنگام ، که هنگام نماز است
صبح است و در رحمت حق ، بر همه باز است
گلبنگ اذان برشنو از خانه الله
آوای فرشته است که در راز و نیاز است
از قله سرگشتگی خویش فرود آی

سر نه به سر سجده که معراج نماز است

کوتاه کن این قصه و از رنگ تعلق

بگریز و مگو راه به الله دراز است

الحمد سفیری است سفر ساز و خوش آهنگ

تا بارگه دوست که او بنده نواز است

جواد محدثی

نور عشق

دل را به نور عشق صفا می دهد نماز

جان را به یاد دوست جلا می دهد نماز

از خارزار شرک اگر بگذری به صدق

باغ تو را ز جلوه صفا می دهد نماز

تا بنگری جمال حقیقت ز معرفت

سرچشمه ات ز آب بق می دهد نماز

پای تو را ز قید تعلق رها کند

دست تو را به دست دعا می دهد نماز

هر دم که سر به سجده اخلاص می نهی

روشندلی ز یاد خدا می دهد نماز

چون بشنوی صلاى مؤذن ، شتاب کن

کز بارگاه قدس ندا می دهد نماز

مشفق کاشانی

درباره عفاف و حجاب

خواهر بخدا جلوه گری مثل سراب است

است حجاب خواهر بخدا زینت زن حفظ

با فسق و فجور و هوس و عشوه گری ها

بین تو و معبود مداوم شکراب است

خواهر بخدا روز قیامت شده نزدیک

خواهر بخدا روز دگر روز حساب است

آن روز که دست و سر و پایت شده ناطق

لب ها و زبانت همه الکن ز جواب است

آن روز که دوزخ شده بخشی ز عذابت

شرم از رخ زینب بخدا کل عذاب است

خواهر بخدا چادر مشکی زره توست

زیبا و پر از نور و پر از بوی گلاب است

با فاطمه هم رنگ شدن اوج هنرهاست

با فاطمه هم رنگ شدن راه ثواب است

بشنو از چادر که در توصیف زن

تار و پودش با تو میگوید سخن

:تار و پودم را شرافت بافته

تا شرافت را به عصمت بافته

در کلاس حفظ تقوا و شرف»

«دختران دُرند و چادر چون صدف

بهترین سرمایه ی زن چادر است

شیوه ی زهرا و زینب چادر است

حفظ چادر حافظ ناموس هاست

پاسدار حيله ی جاسوس هاست

حفظ چادر سد فحشا می شود

رو سفیدی نزد زهرا(س) می شود

محمدعلی سادین؛ شاعر روشن دل شهرستان آزادشهر؛ شعری زیبا در خصوص حجاب و عفاف سروده است که تقدیم

تان می کنیم:

دُرّ عفاف و حجاب

از خلقت تو نعمت ما ، کون و مکان است

وز دامن تو مرد به معراج روان است

دانی که چرا بر تن شمشیر غلاف است؟

صاحب نظری گفت که منظور عفاف است

دُرّی که به کام صدف ناب نشیند

صیاد خلف باید ، از آن خوشه بچیند

ای اشرف مخلوق که چیزی به تنت نیست

تو صاحب عقلی ، لباس کفنت نیست

آنانکه به ظاهر همه عورند ، وحوشند

فاقد ز همه عقل و شعورند ، وحوشند

در دامن خلقت همه ناموس ، تو هستی

بر قامت غیرت همه قاموس تو هستی

وقت است که بر بام شرافت بدرخشی

چون دُر صدف نور به مهتاب ببخشی

غلطیده به خونی(شهید)به تو گفتا که ثواب است

ای خواهر من سنگر تکلیف حجاب است

از کُلک حقیر این سخن ناب ، تو بشنو

از روی ادب صحبت ارباب ، تو بشنو

ای زن به تو از فاطمه اینگونه خطاب است

ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است

مثنوی عفاف

ازدواج و ناعفیفی را نگر.از جهاتی مختلف بایکدگر

ازدواج آرد نشاط زندگی.ناعیفی عامل شرمندگی

ازدواج است علت ابقاء نوع.ناعیفی عامل افناء نوع

ازدواج آرد رضای کردگار.ناعیفی نار با هجران یار

ازدواج است از نظامات جهان.ناعیفانند دور از کاروان

ازدواج دامت الفت گستر است.ناعیفی غول غربت پرور است

درباره نفس اماره!

گفت دانایی که گرگی خیره سر

هست پنهان در نهاد هر بشر

لاجرم جاریست پیکاری ستور

روز و شب ما بین این انسان و گرگ

زور و بازو چاره این گرگ نیست

صاحب اندیشه داند چاره چیست

ای بسا انسان رنجور و پریش

سخت پیچیده درون گرگ خویش

ای بسا زور آفرین مرد دلیر

هست در چنگال گرگ خود اسیر

هر که گرگش را در اندازد به خاک

رفته رفته می شود انسان پاک

وآنکه از گرگش خورد هر دم شکست

گر چه انسان می نماید گرگ هست

آنکه با گرگش ، مدارا می کند
خلق و خوی گرگ پیدا می کند
در جوانی جان گرگت را بگیر
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

روز پیری گر چه باشی همچو شیر
ناتوانی در مصاف گرگ پیر
مردمان گر یکدیگر را می درند
گرگهایشان رهنما و رهبرند

این که انسان هست این سان دردمند
گرگ ها فرمانروایی می کنند

وان ستمکاران که با هم مهرم اند
گرگهایشان آشنایان همند

گرگ ها همراه و انسان ها غریب
با که باید گفت این حال عجیب

شاعر : مشیری

شعر زیبای سعدی در مورد روز معلم

در بزم عشق شمع فروزان معلم است
مردم چو پیکرند اگر ، جان معلم است
آن باغبان گلشن اندیشه های ژرف

پروردگار روح حکیمان معلم است

معلم ای فروغ جاودانی، معلم مهر پاک آسمانی
معلم ای چراغ راه دانش، معلم آیه های مهربانی
مرا از جهل و نادانی رها کن، مرا با علم و ایمان آشنا کن
بیا ای گل تو از گهواره تا گور، مرا با علم و دانش آشنا کن

شعر محبت و مهربانی از مولانا

از محبت تلخ ها شیرین شود
وز محبت مس ها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود
وز محبت دَردها شافی شود

از محبت خارها گل می شود
وز محبت سرکه ها مل می شود

از محبت دار تختی می شود
وز محبت بار بختی می شود

از محبت سجن گلشن می شود
بی محبت روضه گلخن می شود

از محبت نار نوری می شود
وز محبت دیو حوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود
بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود
وز محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود
وز محبت شیر موشی می شود

از محبت سقم صحت می شود
وز محبت قهر رحمت می شود

از محبت مرده، زنده می شود

وز محبت شاه بنده می شود

این محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست